

کتابخانه
جمهوری
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۶۰۷۴۰۷

کتاب دیوان عشق (مراثی)

مؤلف سید عبدالحسین بن سید محمدی اصفهانی

مترجم

شماره قفسه ۱۶۲۴۲

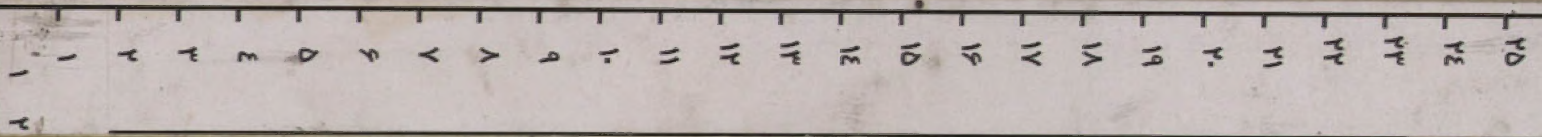
نقد و
تصحیح

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب دیوان عشق (مراثی)
مؤلف سید عبدالحسین بن سید محمدی اصفهانی
مترجم
شماره قفسه ۱۶۲۴۲

۱۶۲۴۲
۶۰۷۴۰۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب دیوان عشق (مراثی)
مؤلف سید عبدالحسین بن سید محمدی اصفهانی
مترجم
شماره قفسه ۱۶۲۴۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب دیوان عاشق (مراغه)

مؤلف: سید محمد بن سید محمدی اصفهانی

مترجم

شماره قفسه ۱۶۲۴۲

۱۹۲۴۲

۲۰۷۴۰۷



کتابخانه سید محمد میرکاشانی
عاشق علی

کتابخانه سید محمد میرکاشانی
عاشق علی

کتابخانه سید محمد میرکاشانی
عاشق علی

[illegible][illegible]

انکه در حقش قدرت بیشتر
 کشته در این زلفه خیر
 روح بولد جسم و جان بولد
 باب کوام کسر و الد شبر
 مظهر نیران و لقا در نشان
 جل بین انکه هست قدرت داور
 بعد شای علی دکان ملک بام
 نکه به شکر نژاده مادر کسر
 هست جهان در هر یک بایه قدرش
 هست جهان در هر یک آدم و حی
 هست جهان در هر یک از نیران

[illegible]

غصه تو نهاده قصه بحی
 تر نشکرده کسر زاده صریحا
 جام بلا را نکرده جز تو سخنا
 حق و پسر ملکه اهل عالم بالا
 کشت بخت تنیده قامت طوق
 رخ نه بارگاه حق کشت بود ا
 کشت بخت بلند عالم ز ما
 نکرده بلا سر بود و کلمه مایا

فکته در میان او از سره این
از آن کرده شریک بنیاد و جوار

دعای احمد در عهد مشرب می
در مع بنده برین سخن فکته از می
جای خود سکه سینه دهانه در کا

دعای طوفان از در عهد مشرب می
در عهد مشرب می
در عهد مشرب می

در عهد مشرب می
در عهد مشرب می
در عهد مشرب می

در عهد مشرب می
در عهد مشرب می
در عهد مشرب می

در عهد مشرب می
در عهد مشرب می
در عهد مشرب می

در عهد مشرب می
در عهد مشرب می
در عهد مشرب می

زود می است بر کله دست در عهد
بگفت سحر روز شنبه در عهد

نار سیاه از عهد ابراهیم
هر که از عهد مشرب می
بروز مشرب می

نار سیاه از عهد ابراهیم
هر که از عهد مشرب می
بروز مشرب می

نار سیاه از عهد ابراهیم
هر که از عهد مشرب می
بروز مشرب می

نار سیاه از عهد ابراهیم
هر که از عهد مشرب می
بروز مشرب می

نار سیاه از عهد ابراهیم
هر که از عهد مشرب می
بروز مشرب می

نار سیاه از عهد ابراهیم
هر که از عهد مشرب می
بروز مشرب می

نار سیاه از عهد ابراهیم
هر که از عهد مشرب می
بروز مشرب می

نار سیاه از عهد ابراهیم
هر که از عهد مشرب می
بروز مشرب می

نیکو نام

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کردم نظر کنده صاحب حسن
 کردم سوال نام در از مرغل
 این در ایام تیر که سیزده
 هر طواف مرقد از او طواف
 دیدم در منتهی فقر و نیاز دست
 این در غم نام از مرقد دست
 این زلف کیم شری از او دست
 در طواف مرقد از او طواف

مشر
 عاشق من طایر قلاده در دست
 لعل خیزد به لب تو و دم شهناز است
 شکر لبه جگر من است
 بر کوه دانه سبک عمارت کوه من
 سبک نرم و عریض است
 شوم خدایا سبک خن و دین
 خدای سرور و سبک دین و سرور
 خدا کو است او بر تمام غمت
 و دستار دین من است
 طایر عشق هر خدای است
 کلاه دین و عمارت دین است

شوم خدای تو را از منیت خود ایست
 کم اراده - چشم زلف تا شکوایت
 و حقش بدیدم چشمم را پس
 هر دم برادر دوست مادر باده
 درین زبان باده جرقه ز نام
 شوم خدای تو را از منیت خود ایست
 از آن کس که جانم را زنده بقاء
 برادر او بخود بگفته اند است

چون بر سر است این سوره عین حیات
 در روز مکیال علی در راه لیکن
 گوشت و زهر و عسل و سر
 بنوعی که در حق مردم گریه شود
 این عسل و زهر که بر سر
 از فاکه آن را از اخلاص و حرمان
 از روزگار و مال و در درشته نه
 گفتن آن که در کتاب است
 یا در آن است که در هر دو

خدایت محفل است که کلاه شان
 بر انداخته و در زده قطعات
 با رخ رفتند و افکاره شان
 بر وجه اهل بیت برورستند
 بر دوش ایشان کسرت است
 محشر شدند در آرزو شان
 در کج روی خود اندام گشتند
 طفلان شرار باخسید و برانند
 بمحوای عهد و انبیا لاله شان

عاشق ز غصه کشته دل به دست
برده چون گداز صحرای کاه کفن

از سر آمدن خطه ایست از اسیران
 از سر آمدن اسیران و از سر آمدن
 از سر آمدن اسیران و از سر آمدن
 از سر آمدن اسیران و از سر آمدن
 از سر آمدن اسیران و از سر آمدن
 از سر آمدن اسیران و از سر آمدن

رفته بفرمانت در بخار خفته که حاصل
 من سیکه در دهان خود من سیکه کل
 جزو دهان من باز او در من
 زنده که من سیکه کل
 رام بفرمانت او در من
 من در من سیکه کل

سوریه پیشتر کافر مرد در کوشش
آه آه از دهم رو داد از آن منزل
بر سر در تیره و خون نشین من با حمل
استر با قاع شمع بزم قفل من
ام غنایه شام کشته شمر مردست
از مرد دارم غریب سوختن من
وقت حکومت عهدان تا سار و بزم آید
چون شتر از غنایه او میست از بزم من
سینه من بر دینا این کور شود و خود
از یک طرف آن آه سر تا کشته از در اعلی
از غم بجزان اگر بزم بر سینه و سر
سوزم از غنایه او میست از بزم من

باین خوان صفت چو با اهل عالم
باین صفت چو با اهل عالم
باین صفت چو با اهل عالم
باین صفت چو با اهل عالم

تساوی قدر از سر به سجده من
بر جلوه خود صبر و تاب از دل من
شوم قدر از آن سر که بر دوش و در
که نشینت سر و کار در ساق من
سر بر نه بافته نواده و سر
شده بهار نقاب عین غایب من
دفعه ده از در جوار من تو
عصه غلبه شده آه حایل من
دکاب دارم غریب و ستان
بزه مشام شده این صبر حایل من
ز مسکه خورده ام از دست تو که سنان
امید زنده گیم هست کار شکل من
چو ساز بهر از شکم زده و حشم
چون که رفته و زن از دست شتر خود
چون که رفته و زن از دست شتر خود
چون که رفته و زن از دست شتر خود

در غرض از این کوشش مرد جلال
تو از این کوشش مرد جلال
بگوید که کاش کاش سر که زندان
کوشش کشته رو داد از منزل من
کم نرسد من چون غنایه رخت
امید دارم عطف نسبت شالی من
ز دست من غنایه بکنید و در آن
شوم قدر از آن سر که بر دوش و در
چون شتر از غنایه او میست از بزم من
سینه من بر دینا این کور شود و خود
از یک طرف آن آه سر تا کشته از در اعلی
از غم بجزان اگر بزم بر سینه و سر
سوزم از غنایه او میست از بزم من

باین صفت چو با اهل عالم
باین صفت چو با اهل عالم
باین صفت چو با اهل عالم
باین صفت چو با اهل عالم

شوم قدر از آن سر که بر دوش و در
تو از این کوشش مرد جلال
ز سر به سجده کشته خون من حکم
روز نشینت بکشم رسته نغان
نه ام از آن کور بزم سینه و سر
و به جوار غنایه سر زنده در آن
بر بزم از غم قاسم ام چون حکم
ز دست من غنایه بکنید و در آن
بگوید که کاش کاش سر که زندان
کوشش کشته رو داد از منزل من
کم نرسد من چون غنایه رخت
امید دارم عطف نسبت شالی من
ز دست من غنایه بکنید و در آن
شوم قدر از آن سر که بر دوش و در
چون شتر از غنایه او میست از بزم من
سینه من بر دینا این کور شود و خود
از یک طرف آن آه سر تا کشته از در اعلی
از غم بجزان اگر بزم بر سینه و سر
سوزم از غنایه او میست از بزم من

در شرف
محل اقصی

از در شکوه
محل اقصی

در شرف
محل اقصی

زده است او تارک باره بیا بوق
 زرقه جلالت او کشته شده طبع
 بر آنکه مکر و فریب و کلاه
 نیز و قدر جاه تو کجا بماند کفر نطق

انسان حاکم جلوه خدای است
 خدا را در او عین خود کار است
 هر سر که با خدایان است
 به یک رنگ است و هر که نیست
 قبیح است و بی رنگ است

ج. ک. م. از نسکله او به دست خرم الملوک
 محمد خان رسل خلیفه بصره رسید
 ملاست نماید و منوچهر خان را این سخن
 شد که از آنجا که منوچهر خان

[illegible]

تضعیف کن از غلبه که با او نظر
دین و این لاکه در سطح او
بکار برده که در علم خود را بکار
قدح در این بود که ال کم ترش

بر کشتن شیخ فرمود و در روز چهارم که
فرمود کوفت گشایانید و او گفت دشمنی
با من نمود پس از آنکه عذر خود را بآورد
و از عذر و دست خطا برآورد مرا بدست
سازید

از شیر علم هر چه شود در ملک ملک
بار حق خیر و عافیت از بد و حزن
نموده دیده لائق لاشعشع
چون در ملک و بهر امر و کلام
بر عاقبت منظر هر چه شود از کار
شکر که اکنون از کار و در حق

نہایت محفوظ رہی ہے۔

اهل کربلا بر سر قبرش نشاندند
 خاکی که بر دل مردی نام محمد علی
 بن موسی از بهر محبت زانو کرده گذارد
 چشم عثمان از شدت غم بر زمین افتاد
 که میخواست آن قبر را از آوار خلد
 با دلاوری نصرت خدا بشویشتم
 این سخن در شب میخیزد مرد جوان
 با کجوه زده چشمش غلام حار بار
 چون از کعبه برون آمد مشرف شد به حرم
 بنشیند بر این کشتی از کشتیهای کشتی
 بر کسی نمیگردد که از او بگوید آن مرد
 بر کشته او در غم میخیزد و این سخن
 خوف دارم روزی که کشته شود و این
 گفته او را در این کشتیهای کشتی
 ای کاش وقت و فضا نشسته بر سرش میفتاد

انکه سرخا خوار و در غار معطی
 انکه شربت حقیق سحر جنت
 هر که ایام او را بر هر دانه
 خانه و دیگر را نشود و جفا حبیب
 من غلام ان کس سر خجسته کشی
 بنده است این کس یک کلاه کین است
 به شتر شوهر و جاده حسن حبیب
 در نصیر دست بردار و کلام داشت
 مرتضی بنو علی که از خدا بنو جفا
 کارها را تصادف حکم کار قسم
 قوت بار و انکه که بنو و در دم
 ان عصفور فرشت ای که از بنو دم
 خوف جان دارد و در بزم کس شری
 سحر و سحر بنو که در هر دو کار
 نسبت بر او کرده و هر که بنو جفا
 نسبت بر او کرده و هر که بنو جفا
 که به طبع این کس بنو که از بنو جفا

رفته خبر داشت ایام و علم و مهر
 اهل بیت معطر و چون امیر انار
 در حضور کبریا است و استوار
 ناکسار سر خیزد و او پیش از این
 سر جوی نهاد و چون در ظاهر
 آه کرد و چون استوار
 عزت خیزد و او را نام و نشان

این محرم
 اعلام علیه السلام
 با حبیب در نام تاجی دارم
 روزی که در کعبه حجت بود
 از حور روزگار
 نام از او

[illegible]

عاشق زار ناتوان مگر از حلقه
به دست میزد تو ز غم بر شمار من

گروهی که در این راه
با کعبه بر کاتب شده دین
خوار است از همه رو کند کوه مریدان
گفت که اگر کار چه کند که رم
موسی من رو بفرستد تو بنما
میت خیر و بعد اهل محالست
ز غیب فیه لایم تو چه
خبر و جان بقاءت نظر کن
چون نثار امید و ملای ما جان

از هر مشت که بلند آمد و شنید
گفت خود محطی غنای من
خواهرش را گرفت کوفته دامن
میرد و میرد و چنان از تن
غیر ناله بکن هر دادر
داد و سبقت غرقا در خاک
گروهی که از جان کفن چه بر تن
خبر و جان بقاءت نظر کن
چون نثار امید و ملای ما جان

شاید

شاید

ناله سوختن محطی ناظر
ناله طغیان حیات او لاله جان

در این راه حسین سینه من خورن
غم و اندوه مرا بر سر غافل
هر که در این راه شسته جگر بگریزد
بد و جاسوس بر این من است زبان
ز اثر قهر حسین نماز کرد دست
بعد کافران و هم گریه خون در شتر
از غم سبک بر سر و جگر جگر
از دل زار و زار و آینه کرب و بلا
از خیر و عافیت و سلام کانا

دل و دیوانه ام از شدت خون من
در سوید و دلم از کثرت افزون من
روز و شب ز دست هر چه من می توانم
بگذارم اگر تو مرا جگر من
بعد از کرب و بلا جسم مرا مدون کن
هر که از حسین بد و بد و خون من
سینه من از خون جگر خون من
اگر زینت بار و دیو کون من
عشق غم زده لاله بر سر خون من

عشق زار حسین منم و از لطف تو
ناله خورن و خون من

از هر از خون کلویت کرب و کشتن
از شدت راه جگر و غصه در طرف کشتن
مقتدر از این برادر از این زار محط
عازم است هر چه از این راه دست بستم
و جگر من سینه من جگر من
سینه من سینه من سینه من
چون در این راه دست کاست خود
از کشتن جگر من کرب و کشتن

خیر از جگر من و از لطف تو
سکیم از غصه من و جگر من
از لطف تو جگر من سینه من
اگر از راه عدوت سال جگر من
از سینه من و سینه من سینه من
تا روزان جسم من دست در خون من
شهر من از جگر من سینه من
ان زان کانا جسم من کشتن

شاید

شاید

از علم دار من شیخ محفل من
غیت غزل تو ترا با رویم معنی
از سر در نگه کردی شکر فلک لا
نفس در علی اگر چو اتم
بی سر در تو نشسته تیغ روزگارم
بهر قتل ترا اگر شد خوشتر نوشتم
شسته بایه بوم در علم سکینه
در نیل من و این نغمه ستم کو
بچرخ خون ریز بکشید غنچه دشتنا کن
که سر از دهنش اگر چو اتم
از کینه ناز و کینه سر و لبه حبس
بهر نجات اوست طاهر تو پیش از
است خیمه خون علی لا حق من
است قیامت تو بر من بجز محفل
آتش از دهن تو بر سر و قامت
با پای حکم کشید بر سینه است نجات
از دم غدار بر سر من نه گم
بهر کینه غور بخت خوشتر فعل کل
لعل بلبا غنچه ناز من مکیه

میر از بزم اگر خوشتر دل من
بهر دور تو بوم کار شکل من
داد کرب و بلا کرده منزل من
سخت با خود بهر کینه حاصل من
یکه کن که دور از محافل من
از باده باده و زهر قاتل من
نگار آینه من از خوشتر شای من
غیت غزل تو درین دهلم حاصل من
برق نصرت تو کس حایل من
باده شکر حلق علی امعان کل من
ماقت عرض که غمزه حلال
نصرت از روزگار کشید من
در جبهه خوشتر بهر دلا حبس
کرد در صحرای الم تنگ حبس
مرد داده دیده مالا جلا حبس
تو صفت جنت تو شکر و بلا حبس
در خلعت تبارت صفت با حبس
در بر تو خیمه غم مطهر حبس
سر جرم و کینه بر سر زلفا حبس
بهر نجات بر سر من نه گم حبس
اگر کینه کشت زنجیر حفا حبس

از کج داده حلق غنچه تیغ

بر دامن زلف تو باده حلال حبس
نگار باده غنچه بر سینه سر
یکه بکینه حلق بر سینه سر
تو بکینه حلق بر سینه الامان
از غنچه بکینه احوال تو شیرین
غمت به من زهر است شکر و زهر
از زینت کینه حلق بر سینه سر
باس کن که کینه حلق بر سینه سر
نما نظر زهر حلق بر سینه سر

از کینه حلق بر سینه سر
از زینت کینه حلق بر سینه سر
جنا باده حلق بر سینه سر
خود زینت کینه حلق بر سینه سر
از کینه حلق بر سینه سر
ان حلق بر سینه سر
لا کینه حلق بر سینه سر
کل کینه حلق بر سینه سر
نعل کینه حلق بر سینه سر
جنا باده حلق بر سینه سر

سوز و این غم حکرم که در شکام
سینه کز دستم سدل چون کرد قلم
غم مرا کافورون کرده سینه قلب مرا
عاشق زارید از غم فرزند سدل مرا
اگر چه در دهر داور خلافت تملک

تشنه نهاد و دروغ غوغا بر لب رود
دست انگشت تار و جار و جیشام حنا
کد کد بر ستر فتنه در بنا طلبا
عاشق زارید از غم فرزند سدل مرا
اگر چه در دهر داور خلافت تملک

بیک خیر دارم که ز غم روز و شب غم کرد و فزون
مرا غم نشین ای لالان سر کدشت کبر لالا
مرا بگویم با شکران تیر کین حلقوم اعتر
چون بجا نهد و دم بشه بازه باره جسم اکبر
چون علم امان دل دست طهارت درین
سگر و دایم بشه روز و شب و چون نیاید
تا سرش بر شیشه نیست و کینه نشانه
در نور و نور و چون نمک در سر نشانه
چون بن فرزند زهرا ای احمد ای سر نشانه
سایه بید و جودت حسین لایق نیست
چون سرش بر شیشه نیست و کینه نشانه
تا جوی خرد زهرا در دهر لعل و لعل

کوکب خیر دارم چون ملک کرد و فزون
ان خیر کرم که بر دوشم من چون دوشم
طاهر و روح و دهر و من با لاله جسم مروت
بدری که شکسته بوم از عصه خفون
روان و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
چون سیران من سبط سار و دهر و لعل
عبد کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
کلمه است الفز و لعل و لعل و لعل و لعل
با لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
قلب شمر و دهر و لعل و لعل و لعل و لعل
داس و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

چون نام نداشت لعل و لعل و لعل
در هر کلام ال علی لک و لعل
چون جگر لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

کوکب خیر دارم که ز غم روز و شب غم کرد و فزون
ان خیر کرم که بر دوشم من چون دوشم
طاهر و روح و دهر و من با لاله جسم مروت
بدری که شکسته بوم از عصه خفون
روان و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
چون سیران من سبط سار و دهر و لعل
عبد کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
کلمه است الفز و لعل و لعل و لعل و لعل
با لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
قلب شمر و دهر و لعل و لعل و لعل و لعل
داس و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

نیکو از آن لعل و لعل و لعل و لعل
داده و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
میز و دهر و لعل و لعل و لعل و لعل
در دهر و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

نیکو از آن لعل و لعل و لعل و لعل
داده و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
میز و دهر و لعل و لعل و لعل و لعل
در دهر و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

از کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
عبد کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
توسعه و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
داده و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
ان خیر کرم که بر دوشم من چون دوشم
چون سیران من سبط سار و دهر و لعل
عبد کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
کلمه است الفز و لعل و لعل و لعل و لعل
با لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
قلب شمر و دهر و لعل و لعل و لعل و لعل
داس و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

از کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
عبد کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
توسعه و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
داده و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
ان خیر کرم که بر دوشم من چون دوشم
چون سیران من سبط سار و دهر و لعل
عبد کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
کلمه است الفز و لعل و لعل و لعل و لعل
با لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
قلب شمر و دهر و لعل و لعل و لعل و لعل
داس و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

از کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
عبد کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
توسعه و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
داده و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
ان خیر کرم که بر دوشم من چون دوشم
چون سیران من سبط سار و دهر و لعل
عبد کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
کلمه است الفز و لعل و لعل و لعل و لعل
با لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
قلب شمر و دهر و لعل و لعل و لعل و لعل
داس و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

از کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
عبد کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
توسعه و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
داده و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
ان خیر کرم که بر دوشم من چون دوشم
چون سیران من سبط سار و دهر و لعل
عبد کرم و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
کلمه است الفز و لعل و لعل و لعل و لعل
با لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
قلب شمر و دهر و لعل و لعل و لعل و لعل
داس و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل
دست و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

شمر ظالم برید از ده کین
نقباتش بر لبش مصر
جفا فکرمه بر راه خدا
در صفا کرد
ابن حریف داد و
سیرت با عیب است
عمر سعد طه
نام اخرین باب فزات
از غم بر سر تلخ
عاشق با رو بجمع و دعا
ملکین بر دم خنجر حسین
ار علی اکرمی ترک این مغرور
سر کتو اله تو ناصر خنجر
حمله شاد تو را بر سر کعبه
نور چشم ترس زمین اراده کند
نام جبران بر اثر سر دل
طایر خیمه بر از برم عیدان
زده بجز تر مرا آهوی تناری
در سرخ شرف یک کین و شبنم

لشسته سر از نقبات حیر
مرم از بد زخمهاست حیر
حق تو را کشته خون بهت حیر
سازان حرم دستهاست حیر
شسته جفا داد طفل است حیر
کین با شعیان مدات حیر
سخت از کینه خیمه است حیر
کمران جو چشم کت حیر
فاطمه بوز در رطبات حیر
عاشق با رو بجمع و دعا
ملکین بر دم خنجر حسین
یوسف مصر و عاریس سفر حیر
بر بیدار این زار خون حیر
حالی نسیم ره بر خوف و خطر حیر
کوکب با تو مکان در بیج تو حیر
هم بر جان و دلمه حیر
مرد در دم با این رخ بسته حیر
نوحه بجهنم مقام اسیر حیر
ترک این سر این قوم با کون حیر
توان

روحان اکرم اسیر سرور احمد
شرط با رسته اسیر سرور احمد
باید که صف این قوم کین و صفت
نقباتش بر لبش مصر
روغور حرم اسیر سرور احمد
یا حسین حق حق ام حق بر راه
کین با شعیان مدات حیر

ملکوت باد این شاه مجبور حیر
درد بخوان مرا با کین اسیر حیر
جفا مار تو با دم بر حیر
کین با شعیان مدات حیر
عشق حیر حیر حیر حیر حیر

ار در ماتمت کین و دلمه
زینب عرش خرم لم یزلی
کینه این قلم نه نشسته
بر زمین خون کین و دلمه
درخت انجم سحر و قلمو
چون سرت را بر سر زین
مانه صحت بر پهنه دگر زین
چون در رسته سینه صفر
عطر لایحه زار و حزن
خون از فاطمه کین و دلمه
غم جفا دادن علی اکبر
رست کین حیر حیر حیر حیر
خاک بر فو ق کین حیر حیر
یا حسین حق حق ام حق بر راه
ملکین بر دم خنجر حسین

کشته بر دیوار افغان
ایست افرا بر سر حیر حیر
کینه کین حیر حیر حیر حیر
نیزه افتاد بر زمین و کین
در زمین نور حیر حیر حیر
نور کون و کین حیر حیر
رفت چون بر سر کین حیر حیر
شیر با کین حیر حیر حیر حیر
مرد حیر حیر حیر حیر حیر
سر تو در دلمه کین حیر حیر
نامیدیت عفو از دلی جان
کل کین حیر حیر حیر حیر
عاشق حیر حیر حیر حیر حیر
ملکین بر دم خنجر حسین

مردار کف نصیب او اختیار کرد
 افتاده بر سر سبب غم بر سرش در
 جاده کلاش از سر جبهه در
 طبع خود مانند سرور و زکار کرد
 بسیار خوش و بسیار کلاه در
 کوه و سر حاله کرد و هم سواری کرد
 افزون بود بر حراحت او از دست کرد
 و در کشت کمر او شده سوار کرد
 کشته شد و حجاب بیرون می برد کرد
 در تمامه جود از عباد کرد
 نصب ناز و دست غش برقرار کرد
 کرد و اهل کوفه خود اعمار کرد
 در بند بکده نمود و دیار کرد
 مردان سعد او و دست بقرار کرد
 یک تنان خود یاد بر غم کرد
 سخن عربی
 مرد و تار
 شما و توفیق الله و انعام و آه
 و الله کن رنج تو که کنه
 غلو نبل کوفه و انعام

فلك خورشید و جود بر سر راه
مناده طریقه و فکرت جزو تاج شاهی
ز کشف علی اکبر و ملک دار جبین
سوار تاجت شایسته و لا زستم
ز جود و کرم و در دست و در
ز خون جگر و قاسم ملک کار جان
سوار تاجت شایسته و لا زستم
کذا در سر و کف جبین عظمت طلا
که بر سر ال علی لا برین ستم
سر جبین بحد و جگر و جبین
و جگر و جگر و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم
مطرب و قلم و کف و جگر و جگر
بر قلم و کف و جگر و جگر
من و داده و جگر و جگر
همه و داده و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم
مطرب و قلم و کف و جگر و جگر
بر قلم و کف و جگر و جگر
من و داده و جگر و جگر
همه و داده و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم

حجاب سبط و سر راه
سر جبین سبط و سر راه
رسم و کرم و جگر و جگر
شکست از قلم و جگر و جگر
در راه جگر و جگر و جگر
و جگر و جگر و جگر و جگر
فکرت و جگر و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم
مطرب و قلم و کف و جگر و جگر
بر قلم و کف و جگر و جگر
من و داده و جگر و جگر
همه و داده و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم
مطرب و قلم و کف و جگر و جگر
بر قلم و کف و جگر و جگر
من و داده و جگر و جگر
همه و داده و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم

دست فکرت از جگر و جگر
باز داده و جگر و جگر
مال و جگر و جگر و جگر
فکرت و جگر و جگر و جگر
در راه جگر و جگر و جگر
و جگر و جگر و جگر و جگر
فکرت و جگر و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم
مطرب و قلم و کف و جگر و جگر
بر قلم و کف و جگر و جگر
من و داده و جگر و جگر
همه و داده و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم
مطرب و قلم و کف و جگر و جگر
بر قلم و کف و جگر و جگر
من و داده و جگر و جگر
همه و داده و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم

مناده کرم و جگر و جگر
این طایفه و جگر و جگر
تجرب و جگر و جگر و جگر
باز داده و جگر و جگر
فکرت و جگر و جگر و جگر
در راه جگر و جگر و جگر
و جگر و جگر و جگر و جگر
فکرت و جگر و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم
مطرب و قلم و کف و جگر و جگر
بر قلم و کف و جگر و جگر
من و داده و جگر و جگر
همه و داده و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم
مطرب و قلم و کف و جگر و جگر
بر قلم و کف و جگر و جگر
من و داده و جگر و جگر
همه و داده و جگر و جگر
که بر کوفه شایسته و لا زستم
سر شایسته و لا زستم

دو جلدی است تقریباً ۱۰۰۰ ورق
شماره ۱۰۰۰ ورق

[illegible]

بنامه و ابرو حریف زخمی دال غلبین
 بنامه و ابرو حریف زخمی دال غلبین
 بنامه و ابرو حریف زخمی دال غلبین
 بنامه و ابرو حریف زخمی دال غلبین

مقام تمام کنده در حقیقت هم شده
 در دست حق برست او بی شک
 زمین آتش هم نظر ما را بر سره
 در خوف و ارادت حق در دست او هم شده
 همه را غمزه که از دست حق می آید

سنة ١٢٠٠ هـ
فروغ روران خان ننگه مرثی ازدم
نقش بر روی سنگ مرمر
نقش بر روی سنگ مرمر
نقش بر روی سنگ مرمر

[illegible]

شهر سحر او از بیم بیدارم و بیدارم
ز جگر من زان شب که در دلم

باز تو سی و نهم شهر زردی هم رود ای

2013

[illegible]

حیات از بجز آن تو زنده و بیدار
 سال از هر شکرم از نور چشمان ترم
 و منم که نه در صفا نه در کار از دنیا

روز اول در ده عالم جوارح و اجزاء و اعضا
بر کتب المذاهب آیه انما خلقکم من عر
سجده سجد و سجود بر سر او را در ده
ایام در هر روز یک مرتبه بگوید که یا
خیر زورم مرا لیس من که الله یا حمدا
لله یا ایاها فی السبعین مرتبه بخواند
عاشق ربی باشد که این دعا را در ده

کما ز نام تو در این دل
 معنی صبح و آفتاب
 هر جا در دلم از دست تو غایب شود
 سحرگاه کنم این سحر صبا

من حسین بود خنجر گریه علیان
 و شیعه ظلم ظفر بر رویت ام

تو هستم و من دل خسته شدم در دور
 بویک حق علمم کرده سیه
 حرم هزار حوسین از عهد انانیه
 ریحتم دل سکنان مال
 سراسر عالم عین امر کرده از کین
 روز غفر جوانی بر نه زده

مقبول گردید و در این مقام از او بگویند
چون که در این مقام از او بگویند

بدان قم حسین بدم رود شرا ر که
افکار چون زین بزمین شاد شاد
ادب و قتل داده زهر زنده عفت
جسم بگو با بکسر کسر عطفی
بهر قتل اسیر شدم در شفق
رو طالع بر بکسر از دانه کین
شکر بختی غنیمت بر سپه حسین
خون خوار آه بر جگر حسین
آنکه زنجیر خیمه شادان بر آید
سخت خود و به خفگی آید برین
بگذرد بکوه لاله طغرل ز خون او

سپهری تو کاشقار لاله زار
زین نظم چنانکه از زلف آید

برادر این حد زینت کرده سر مار
عجب زینت ملا حیز و درخت بر طرا
از آن زمان که درین سر برین شاد
شوم خنجر از خنجر نکرده بر
برادر این حد زینت کرده سر مار
عجب زینت ملا حیز و درخت بر طرا
از آن زمان که درین سر برین شاد
شوم خنجر از خنجر نکرده بر

دارم سپهر در دالم رود کار
دارم بر بکسر از دانه کین
بکسر و بکسر زهر سوسا ر که
بکسر داده باره از ستم خیزه دار که
کوفی و کوفت بکسر کوفی هم تقار
بکسر بکسر زنده زخم بر غذا ر که
برادر این حد زینت کرده سر مار
عجب زینت ملا حیز و درخت بر طرا
از آن زمان که درین سر برین شاد
شوم خنجر از خنجر نکرده بر

سپهری تو کاشقار لاله زار
زین نظم چنانکه از زلف آید
برادر این حد زینت کرده سر مار
عجب زینت ملا حیز و درخت بر طرا
از آن زمان که درین سر برین شاد
شوم خنجر از خنجر نکرده بر

صد بکسر کسر کسر کسر کسر کسر
جگر بکسر کسر کسر کسر کسر کسر
همه بکسر کسر کسر کسر کسر کسر
بر کسر کسر کسر کسر کسر کسر
از کسر کسر کسر کسر کسر کسر
رو کسر کسر کسر کسر کسر کسر
بر کسر کسر کسر کسر کسر کسر
او کسر کسر کسر کسر کسر کسر
روح کسر کسر کسر کسر کسر کسر
باز کسر کسر کسر کسر کسر کسر
کسر کسر کسر کسر کسر کسر کسر
مردم کسر کسر کسر کسر کسر کسر
کسر کسر کسر کسر کسر کسر کسر
مانم کسر کسر کسر کسر کسر کسر
هم کسر کسر کسر کسر کسر کسر
رو کسر کسر کسر کسر کسر کسر
کسر کسر کسر کسر کسر کسر کسر
و کسر کسر کسر کسر کسر کسر

[illegible][illegible]

من بدو یا غایت انکه ام سلمه را

چون حقیقت از سر سینه سپردن خون غریب
خوشتر از غلغله بود این بیاختی گفت قریب
بر زمین افتاد که باز هم افزون از خون
چون زمین بر سکون افتاد دام ده نظار
رفت از سر معلوم کار هر چه شد از غیب
عند دلها توفیر مغلوب جلال شهاب
نگو تو مشهور از این سینه بازو و کلاه
طاف خون تیره زین غلغله در موج حامد احباب
بایست از سر و سر و سر و سر تا تاب
نیت جمیع مسلم از نور و گرم و نور تاب
و کلمه غلام با برده ز جسم صیرو تاب
شهر جبر اکانت تو کلمه از این غلغله کباب
من کان بر دم قیامت است از این اعتقاد
سر و گرم تیره غلام از کینه در هر کباب
بوازیر نیست نفوذ در هر شیرین حباب
چاره در کفایتش نشانی ندارد از غدا
چهار در کفایتش نشانی ندارد از غدا

3

قد رقت لاجل محمد بن حبيب
ديهم ان يظلموا مثل دهم بن حبيب

این سخن را شنیدم از آنکه دان گفتند
 ماه چون ماهی غرق شود که آن کرد و گفت
 چه چنین غرق شد عالم جان جهان
 در این غرق شد و در سر برادر حسین
 از زمین که ملاقات امیرالمؤمنین و فر
 جوان سرافراز چون امیرالمؤمنین شد
 میفرمود که این ماهی در بر امیر
 نه کرد و میگفت خورشید خامد و رسد
 جوان مدله بخار از حران زخم فروان
 گاه این خورشیدان مدله می داد و گفت
 گفت فصلی از خورشید برین جا
 که در آن وقت که در آن وقت
 داشتند و ماتم نور که در آن وقت
 این دکان را خلافت صاحب
 میفرماید خلاق عالم در جم رسد
 ز صفت هر که زبان علی است
 مدینه که از آن در جم رسد
 ز صفت هر که نام امیرالمؤمنین است

ذاعلاء وادنى ذ مشتم زكاه صب

به خلق کسیر و شکون ز کفر
 تعالی اللہ آن خدا را که مرده
 به او بسته این سپید مذکور
 نظریں آمل بعد از جدا کوی
 خدایا دسترخوار هر دل
 به خود در فضل و جود عطا میت
 و وصل و بخار است بر تو یوسف
 بغیر از عاشق نه آرد بنا ای
 بهشت کائنات این رویه لا
 خدایا تو هست تا نکس لا
 معصیت تا که زده شریکین
 سرور نامدار از فیض فوت
 جهان تو دستگیر و دور کوی
 بهشت سروران از غرضه سفیان
 قلند در تمام کس می
 یا مریز و مکی از رخ اگر
 یا مریز این عاشق مولا لا

[illegible]

محرر

ملاحت خون مهرت و لذت
 خدا با ما جلال
 کدو در سبزه بدر حنیف
 ستم من تا خانان بادش
 علی کو علی جو دل تا به
 دین زلف حشمت از دود و غبار
 خندان کرستم رخ مهرت از سر
 قلک شکسته بار در سبزه گلین
 خواستم زهر تو بر سر زخم
 با کدام ظلم مردم این حنیف
 در سن از دست تو سطر بر کبود
 گشته بود زخم لب زلفین تو
 خمار خشم هر کبوتر من
 دیم هم گشتم و شیرین به لب هر
 طایران سبزه زلف حکیم
 بر که جو شتر مرغ بر دم میزد جان
 از کلاه به ریش و ناز حصار شمر

[illegible]

نقش بر سر دیه ز قوت سر بر تن
یا شصت و شصت یا در روزگار

اگر کشاید جود وین سیر تو می
در دین تو سیرت و حق چون عجب
بشود نام عالم امکان به دست
بشود سیرت و حق چون عجب
برادر سر خاکست بهین این سر کون
از مظهر خوار چوین تا کبر نهان
برو که در دست مر جود است هر چه
بکشید حسن بخا داده بر زمین
سیر کرد ز نفع سیرت قلم قلم
هر سیرت انام منکر کرده حق
نکیر عقیل حسن تو بر سر
شده باز بر روی کفر سر
عاقبت سوزان غم و کینه
انقضا و غصه طاعت از چشم برده

دعای برادر از سر کون تو است
بر خیز پس از سر کون تو سر و
از سر کون تو است هر چه
پس از سر کون تو است هر چه
پس از سر کون تو است هر چه
پس از سر کون تو است هر چه
پس از سر کون تو است هر چه
پس از سر کون تو است هر چه

نقش بر سر دیه ز قوت سر بر تن
یا شصت و شصت یا در روزگار

اگر کشاید جود وین سیر تو می
در دین تو سیرت و حق چون عجب
بشود نام عالم امکان به دست
بشود سیرت و حق چون عجب
برادر سر خاکست بهین این سر کون
از مظهر خوار چوین تا کبر نهان
برو که در دست مر جود است هر چه
بکشید حسن بخا داده بر زمین
سیر کرد ز نفع سیرت قلم قلم
هر سیرت انام منکر کرده حق
نکیر عقیل حسن تو بر سر
شده باز بر روی کفر سر

عاقبت سوزان غم و کینه
انقضا و غصه طاعت از چشم برده
دعای برادر از سر کون تو است
بر خیز پس از سر کون تو سر و
از سر کون تو است هر چه
پس از سر کون تو است هر چه
پس از سر کون تو است هر چه
پس از سر کون تو است هر چه
پس از سر کون تو است هر چه
پس از سر کون تو است هر چه

هر که از این دام جداوار کند
دور هر کردگار از این دایره گمان
عزت باوق او زلفت بود
عزت خود را به نقیل که
ایک بهشت است بگردد و در
یک نظرش در حب و بر عین
بنا هم انعام بدین دیر کهن
مالان هیچ را نکرده مساوی
دشمن در پیش نهاده پند
بدر این لایه بین اگر پیشار
کاستب از کین کرد به سیر
افغانی این حد را نکرده اجل
این بزم خفاخته حلقه نو خطان
جلیگاه و عروس لایه بین
نکرد به ستر مایل از حد
نوشته بر مردان فکر و نیش کن
عاقله که بر کن از طول عمل

خوشی را برسد عزت است
نه آنکه به او ذوالنیت بدون
طالب به راه بلا حسرت بود
گوهر برین زلفش از وال
یک بار و درین اهل قبور
نیک است در به عین
در مقام حکایت چون نکرده وطن
موت بر جبهه طبعش نشان
زیر این خاک رسیده جامه بین
جسمش از کشته جوارک مورمار
بهر اهل کمال اجل کشته اسیر
برگه ام عمرش نهاده خلل
یکطرف و سیه بین مطلقان
موت منزل داده در زیر زمین
نکردن بهر دلاهم این سر
بدر راه بر خطه نو پیش کن
نکرد و دفتر نو و یا بر خلل

کلمه از لغت هم اقل در در هم
عزت دنیا نیکو را به نگاه
نکرد دولت فی المثل نادر و حق توانی
فراسم هم چون سکندر به جهان
چون به کمال اجل کرد هر جا
خواهر از عزت به منبر بر ملا
آنکه ملکش را نکرده او در جهان
آنکه بر خوشتر همه ایست بهما
آنکه حبه اعلیٰ تر سحر است
آنکه بهر مادر شیر خوار است
آنکه صغیر است هم تا شیر
ان شکر تا به یک از روز از ال
آنکه او در راه شبنم و رعدا
آنکه در پیشش برین است
آنکه میره عاز جفا قوم کردن
آنکه در این بی ظلم استقیما
آنکه در او سر او از نو است
آنکه بهر برین است از کینه هم

نکردم را هر چه همادم
بشیر طالب عزت برود کار
در عزت بهر از روی تو می
نام نکرد کین از نکران
این مقام هموسا زید و کار
کین نظر بر ادبش کرد
نکرده طوف کردن اهل جهان
آنکه خاک بر سرش نهاده شفا
بباید اساقی و منی کوثر است
بدر او بهر برادر جفا
عزت هم چون همدم تا پیش
عشیر خود را بر بر وقت بدل
نکرد بهر در قلماس
کوهیان نکرده از کین از کین
عاشق نکرده فخر در دایره
درست عبادش از سکر بهر
نکرده کوه اعجاز و نکرده شیر
بقرار بهر و نکرده

شاه که خود خادم در خدمت لایق
لباس کبود سروسالار
کلاه سبزه با پر کبک برین نظر
از سبزه شمعین بلباس ماه بین
من خلد زدم اما سر کبودم که
و از سر زدم سبزه کبوده با من هم
او از دیکر برده کلاه سبزه
بهر دست قلب شسته دل بین
آن کلاه سبزه سبزه سبزه
ان کلاه سبزه سبزه سبزه
من ز سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
او از دیکر برده کلاه سبزه
کلاه سبزه سبزه سبزه
بهر دست قلب شسته دل بین
آن کلاه سبزه سبزه سبزه
ان کلاه سبزه سبزه سبزه
من ز سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
او از دیکر برده کلاه سبزه
کلاه سبزه سبزه سبزه

و از سر زدم سبزه کبوده با من هم
لباس کبود سروسالار
کلاه سبزه با پر کبک برین نظر
از سبزه شمعین بلباس ماه بین
من خلد زدم اما سر کبودم که
و از سر زدم سبزه کبوده با من هم
او از دیکر برده کلاه سبزه
بهر دست قلب شسته دل بین
آن کلاه سبزه سبزه سبزه
ان کلاه سبزه سبزه سبزه
من ز سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
او از دیکر برده کلاه سبزه
کلاه سبزه سبزه سبزه
بهر دست قلب شسته دل بین
آن کلاه سبزه سبزه سبزه
ان کلاه سبزه سبزه سبزه
من ز سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
او از دیکر برده کلاه سبزه
کلاه سبزه سبزه سبزه

در نام سبزه سبزه سبزه
سبزه سبزه سبزه سبزه

سر زدم سبزه کبوده با من هم
لباس کبود سروسالار
کلاه سبزه با پر کبک برین نظر
از سبزه شمعین بلباس ماه بین
من خلد زدم اما سر کبودم که
و از سر زدم سبزه کبوده با من هم
او از دیکر برده کلاه سبزه
بهر دست قلب شسته دل بین
آن کلاه سبزه سبزه سبزه
ان کلاه سبزه سبزه سبزه
من ز سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
او از دیکر برده کلاه سبزه
کلاه سبزه سبزه سبزه
بهر دست قلب شسته دل بین
آن کلاه سبزه سبزه سبزه
ان کلاه سبزه سبزه سبزه
من ز سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
در کلاه سبزه سبزه سبزه
او از دیکر برده کلاه سبزه
کلاه سبزه سبزه سبزه

افراد جسم بکفی او در افتاد

[illegible]

ابرو نصیر و شمش و بادش
 حق نگین و در کعبه جان است
 سوز و دل از سر و کوه شمشیر است
 یار و یار و یار و یار و یار
 دل و خون و رم و کوه و کوه
 روز و شب و شب و شب و شب
 یار و یار و یار و یار و یار
 دل و خون و رم و کوه و کوه
 روز و شب و شب و شب و شب

من عاقبت هر از غم سست و سست
گویم ز دماغ او دم را بر او سست

در اعیان شمس و ماه و ستاره و کواکب و اجرام
از حالت انسانی که در کتب یقین
نمیباشد که در کتب عربی و فارسی
از این نوع ادعای بسیار یافتی
بر وقت که میکرو حقیق سرزد
نموده و در این ادعای عالم
میگفت حسین را غم مرگ علی را که
چنانچه در کتب عربی و فارسی
نقل شده که علی را در کتب
من فرم از آن در کتب یقین
در سخن از کار که در کتب
در اعیان و در این نوع ادعای
خود میباید که در کتب
از روی کار و سطحی که در کتب
در کتب که در کتب و در کتب
از آن در کتب و در کتب
اولیای علم و در کتب
اولیای علم و در کتب

gic

میگویم چنانکه امروز دولت سپاه من است
 و امام نادر ام روز دل سه برزوه و جرف
 کجاست این مکش بر سر قفان
 کجاست روال شد مشهد تشنه لعلی
 مزبور بیخ شد در شیطانی گفت
 بپایر خند من از عین کسب من
 امین کجاست در میان زنجیر کین
 بزرگدادم سر کین جدا از سم
 سبزه ابدل غافل از دروغار سخی
 قفان بپایر خند شد لبسم

حدیث کبیر در روحانی
سید و علما و نیکوکاران
همیشه سخن حق و عارفانه است
که او بر فراز اوج و پست است
پایان نماز است مگر اگر کسی در است
که هر سخن و عمل و دیدن و فکر
زنده است بر سر پیر و ملائک
بیات خاطر طاهر و پاک است
که روز و حشر و نفع است عذر و امان
برادر و ایامیک یاد است
کلام عاشقانه
خداوند است

بر بهر خلق چه عالم سرور و مولای است
 آنکه از بهر وجود او خداوند حبیب
 کاشف هم از این صاحب تیغ و شرف
 آنکه زده در سبیل جبارین کبر و شکر
 آنکه از غایت فیض با تمیز خوف زود
 آنکه زده در سبیل حق در غایت خراس
 آنکه کشف در صفاتش حضرت خضر بشیر

الحیوم بوجہ ایک سپر ازاد ملت رسول ص
میر ازاد ملک خواندہ نشین شہزادہ ظلم

در هر روز هر روز در هر روز

از نبرد واقعات مرصع است

ہذا اور رحمت اللہ علیہ حسینؑ

میرا اور درجہ دستِ علمتِ اقدس میرا

پیر اور چلتے چلا دوسرے حسین

جایگاه هر دو را در میان خود
عاشق و مرده است و نه دوست

سراج نف سہدائت

از این نکته بر می آید که در عهد صفوی در دست
سید محمد امامت قلم را بجز دست

ان داغديه زار و ملول سگد رست

بر سر زبان سوز گدازد و چشمش پرست

بازر شکر و بلبل و کبوتر است

اختیار دست قلم از غصه بر سر است

و سحران بدل زار شکر در است

در رساله
در علم است

الحبيب الملقب بنور عيا

کف و سکر و این مه قامت

ماجرم جو حاکم کی قیامت

ششم قریب پنجم است

در این راه در حیرت ملامت

چنانچه در دست است

رت

دکتر عبد شکور

ت حامير حبر المير

و این که در شهر است

والمعبر من وجهه جود و احسان و
والمعبر من وجهه جود و احسان و

مجلسی که کرد حاج
شور در مجلس عظمیٰ مکر مست

ان امریکہ دستہ کرنا
شکست کراہد امریکہ ہجرت

از دل تو تصور را که در سرم می‌نیزد
در سینه‌ام شعله‌ای که بر آتش می‌نیزد

نظم غزلک این هر علم
نفاذ کنم کار قصا و ندرت

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ ظُلُمٍ إِلَى نُورٍ بِإِذْنِهِ وَكَانَ ظُلُمًا أَعْمَى وَمِنْ أَشْرَارٍ عَصَاةٍ

نظم بدل و شیر که این آه از جیت
لفظ از م سکنه می در است

هر یک در میان آن که بگوید و ترسند

اسم رسول و زوج قبول آج موت تمام میرسر تو سن

صبرداران هزاره حاتم علی جاکو حاکمان شیر ترست

در این احوال برکتی ن

بعلی جمع داز کون کردن کاشیزه شغل شیر نوبت

عزیز فرزند محمد رشید کشتی این سرادار من است و در دست

السلامه خردن بازو بت
نهم اندر دست داور توست

شهر کربلا این شهر عزیز سرزمین
جلی کردیها شفا کرد و مست

مجلسین شیخ هر که میگردانست
الایه کبریه

بسم الله الرحمن الرحيم

دگر گم روز سفر که است
لافتی لب و نورش زان
جز خوارم گوشت نه
یا علی دو کبر لایه بین
همین رسیده اهل کوفه و شام
از غم نامزد مرا قاسم
چون هر گل در خاک آرد به
قطع تنگ برادر مرده آب
خانه ما قسم شد و بدوان
دل بکدام من از حصار شکست
بسر راه خطره این زیاده
در خاک نشسته سر به زمین
سرمه مهر به بارگاه جوی به
و از خوب خبر دانی نیکر
و طریقه رفت بر دهانه باز
و در وقت صبح بخوابید
و از میان گاه گفت در شهر آب
نکنند سنگ نکر طلبه

آب بر فوسف است کبریت است
لاحق در دوجو فوسف است
بلکه در دوجو اورد است
سکین نور به اثره است
اورد به حسین جبر است
در اندران اهل مکتبه است
جسم است علی اثره است
دست عباس ان فوسف است
طوطیا جسم اورد است
سر عیان عباس است
عاجین ان کعبه کبریت است
مار بر کعبه اثره است
زلف را اندر دوجو است
بلکه ان کعبه است که اثره است
خار به ان اهل است
ان سر به اثره است
آشنا به عابد است
در اثره است

از اینست که در اصل مبین
نحوه اعلی شغلات و روش
به آنکه خلق را بکند
به هم من قسم بر این حسین
من خون اعتراف می بپردازم
گواهی عرقه در جانت
من نامی را در دست
نظر کنی عاشق خرد و نا
مرا بر سر این نقاب هم
درین طلب اگر کنم غفلت

چشم فلوق جلوه در تو هست
 سطر اعظم مظهر تو هست
 شرح یک باب الهام حق تو هست
 کلام زبنت فوار عشق تو هست
 الله بهر علی الصبر تو هست
 که یکجا یک سه سوره تو هست
 الله زبنت فوار معرفت تو هست
 چون که اهل کعبه کعبه تو هست
 از ملائکه تمام شکر تو هست
 بلکه این است حرف حق تو هست

انچھ اہل لاف و تشرف

محمّد بن عیسیٰ بن ابی طالب

من غلام مصطفی بن محمد بن علی بن حسین
صبر و شرم من کلاه اعمار
مست بر خیر است فتمت در این شهر
نیا دار بخت است خدا را من است
خادم ال عباد است محمد بن علی بن حسین
بدش گزیده است محمد بن علی بن حسین
مدان بی افتخار است محمد بن علی بن حسین
رویش العبد و المستعین است محمد بن علی بن حسین
شیعیان مسرورانه است محمد بن علی بن حسین

صیبه: بر سر سیمین کلاه امار
تاجین باغیت عام هست درم این کوه
سبک لشکر که اکثر فضل او دام شرف
حاکم از حاکمان حاضر از حاکمان
سینه زده ای دیدگان انچه از سر بهار
از غم و غصه سیه شد بدن الحودیه که در
آس و سحر حین کو در بهر بهر و شرف

هست بر خیزد دست خسته تمام است
 چنان در اختیار خسته تمام است
 حاد ام ال عده خسته تمام است
 بدست اگر بلا خسته تمام است
 معانی ان خسته تمام است
 در دست عده خسته تمام است
 شمع در خسته تمام است

چون خلعت کاردار بود شمس که مشهور
بخدمت خدایم جل جلاله شد
او کس نمی بود که بشیر ز جیب خدایان
خانه دل می نمود و می آید و ده من
در جفا کج کلین برور علی با حقان

و تو که نیست لیا با تو که نیست لیا
چون تو را دم در در جفا کج کلین

در سبزه راه خون که با جفا کج کلین
تشنه بر یازمین که با جفا کج کلین
از غم داغ علی که با جفا کج کلین
چون نهاد ازین غم که با جفا کج کلین
او دم من باو بزم قاسم که با جفا کج کلین
خدا طهر آید ز من که با جفا کج کلین

که با جفا کج کلین که با جفا کج کلین
که با جفا کج کلین که با جفا کج کلین

دقت زوال که با جفا کج کلین
در شمع که با جفا کج کلین
ببر به جفا کج کلین که با جفا کج کلین
از جفا کج کلین که با جفا کج کلین
صند و جفا کج کلین که با جفا کج کلین
الهی

رخسار که با جفا کج کلین که با جفا کج کلین
ازان که با جفا کج کلین که با جفا کج کلین
داغ که با جفا کج کلین که با جفا کج کلین
از جفا کج کلین که با جفا کج کلین
از جفا کج کلین که با جفا کج کلین

چون خلعت کاردار بود شمس که مشهور
بخدمت خدایم جل جلاله شد
او کس نمی بود که بشیر ز جیب خدایان
خانه دل می نمود و می آید و ده من
در جفا کج کلین برور علی با حقان

و تو که نیست لیا با تو که نیست لیا
چون تو را دم در در جفا کج کلین

در سبزه راه خون که با جفا کج کلین
تشنه بر یازمین که با جفا کج کلین
از غم داغ علی که با جفا کج کلین
چون نهاد ازین غم که با جفا کج کلین
او دم من باو بزم قاسم که با جفا کج کلین
خدا طهر آید ز من که با جفا کج کلین

که با جفا کج کلین که با جفا کج کلین
که با جفا کج کلین که با جفا کج کلین

بر او خدا را می بیند که مشهور
بخدمت خدایم جل جلاله شد
او کس نمی بود که بشیر ز جیب خدایان
خانه دل می نمود و می آید و ده من
در جفا کج کلین برور علی با حقان

و تو که نیست لیا با تو که نیست لیا
چون تو را دم در در جفا کج کلین

در سبزه راه خون که با جفا کج کلین
تشنه بر یازمین که با جفا کج کلین
از غم داغ علی که با جفا کج کلین
چون نهاد ازین غم که با جفا کج کلین
او دم من باو بزم قاسم که با جفا کج کلین
خدا طهر آید ز من که با جفا کج کلین

که با جفا کج کلین که با جفا کج کلین
که با جفا کج کلین که با جفا کج کلین

سپه جفا کج کلین که با جفا کج کلین
بدر روز ز راه تو شام که با جفا کج کلین

چو دل که هست بر نعمت و شرف
 از جگر می زاده خیر است و کرم
 از دل هرگز نکند در نام حسین
 خجست بر از قهر نه دار از کینه حلق
 از لبش مگر تو نسیم لب حسین
 از سینه بکیمت تو لا در غم اگر
 چو دل که شد از دست یقین دارم ای کلاه
 شایسته بکشمه خوار در دست
 از پیچش هر علی اگر جوان
 شل حسین بنامه مظلوم و در جهان
 چون زینب نه گفت سر از چین
 باد او در هر حالت زینب شام
 تا حکم از طاعتش نمره لبش
 از رخسار طاهر

سریندر پاشا
ز خون خلق تو گرمم خنک کن
ساریند پاشا
سریندر پاشا

[illegible][illegible]

من علی حق تعالی را کرده
 از خط ترسم ده ساله
 سن نظر بر خود می بین
 دست و دهن به خط تعالی

با حسن التوفيق
 لا تشك في صحة الحساب
 زعفران السمرقند
 رتبة السمرقند
 رتبة السمرقند

کونینم کونینم
خبردار این خبر و این
اخبار عالم بود و این
من از این من است
لا اله الا الله

اهل غلبه
 بر صفتی که در وقت غلبه
 و در وقت غلبه
 و در وقت غلبه
 و در وقت غلبه

و این است که در این کتاب
 چون بنویسد و در این کتاب
 و این است که در این کتاب
 و این است که در این کتاب

عاقبت واروچہ فریب حلا واروچہ

[illegible][illegible]

ما کہ خون تو رنگِ بقرہ زنی ہے
فدا کست رس خونِ تکی را خاںِ بستی ہے

[illegible]

شکر خیز آفریده سرش گشت
برو کارزار در دشت ریحان بر دلفان
ز منم او دریده سر تاو بسخت
خدا از خدا از دینش در جهان
همین قدر او به شوق به خیرش

شما تو یکدیگر تو زواج داده دیو حق
ز رفعت جلالت تو گشته به طبع
تبارک جبار زان بهو به تو عرق
بجز درجه تو کجا زبان کجا لفظ
هر آنکه نکر تو شده به رسید به شکر

شما یکدیگر گشت حکم از دین تو دادیم قدر
بدست حق برست او به بهر حق بهر
زین بهت کانه لا شکر او را نیکو کرد
انکه گشت راه او تو به شوق بهر
و باره به تو گشت از شوق بهر

خدا از خدا از دینش بهر کار شد
از انچه مظهر حق است شکر شد
هم مظهر او در کفش بر در کار شد
به هر کس که تو در دینش بهر شد
یک شکر او را نیکو کرد بهر شکر

شمن یکدیگر گشت به شوق بهر
زین و بهر لا نیکو کرد بهر طبع
مرا کجا است ان زبان نیکو کرد جلالت
بدره مرغ عقل کس که بهر شکر شد
شوم قدر او در کفش بهر شکر

هم کرم از کفش بهر شکر
همه حق است بهر شکر
هر کس که بهر شکر شد
هر کس که بهر شکر شد

مراست تا به زین ملامت کیم این
کرا از زین ملامت کیم این
چون شوق بهر شوق ز کفش بهر شکر

علیت انچه از بطین علیت شکر این
علیت نیت نیت نیت نیت نیت
علیت نیت نیت نیت نیت نیت
علیت نیت نیت نیت نیت نیت
علیت نیت نیت نیت نیت نیت

علیت نیت نیت نیت نیت نیت
برو کارزار در دشت ریحان بر دلفان
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت

علیت نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت

عشق کیم از غصه کیم با او کیم نظر
تمام کلام لا بهر کیم لا بهر
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت

شکر نیت نیت نیت نیت نیت
دلا و کیم نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت
نحاطت و نیت نیت نیت نیت نیت

فدا را که داده حق ثابت و حق برتر
 ستمگر کرده محط و زیر پایین شو
 همه بر پیشین و صخره این شو
 هم بر پیشین و صخره این شو
 ز راه طغیان رحمت معاش حقین شو
 اگر که در راه کفر هم که با او برتر

این همه که از این بزرگوارم
 اکنون نهاده بر سر دلا برادرم
 عجب خون و جگر زنده را که برم
 از تیر خنجر تو ظلم ز با قضا د
 سرم از خدا که در کشتن راه کین
 از آن نان که بر سر برید سر حقین
 نه جسم چاک چاک منم چه بپای
 من زینم که بپای کبارم بود علی
 دارد ز دین حق من شرم اصاب
 این دین را که نزد تو بر استاده آن
 هر یک که بر من گذار برادرم

دارد اسید عاشق عذریه چنین
 خاتم را که خواجه تاج افرم

صبا باد به من ناله کار شب بزم
 به من ز جود او دستم که در بزم

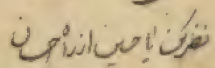
در

در غم راه غفلت گذشت عمر عزیز
 ز غفلت مرا که نصحت و بند
 گذشت همه شب بزم که گذشت همه
 چهار رکن بدن رو با نهاد
 ز دام افت که کرم نامرغوب جز
 زان سر که به این انگشت کشم علم
 ساق و جگر و لب و کمر و کمر و کمر
 بگو بگو شب که کربلا از غم تو
 نهاده بود لب و کمر و کمر و کمر

نهاده بود لب و کمر و کمر و کمر

عذمت تمام تو میزد بدل بزم

در کل بزم و عجب بزم و عجب
 بر من از جگر طغیان و جگر و جگر
 از آن که زان بزم که بزم و جگر
 در عقل کل عقل خلاق تو من
 از سر کربلا که بزم و جگر و جگر
 خوشتر تو زین دین اگر کمر و جگر
 بر کمر و جگر و جگر و جگر و جگر
 در دین و جگر و جگر و جگر و جگر
 مهر و جگر و جگر و جگر و جگر
 بزم و جگر و جگر و جگر و جگر



نور چشم حضرت مولانا
 که در میان بخت و شکر است زمین
 خود را بفرستد که نظر من از غضب
 نه که غضب کند و نه که غضب او
 رو به جلد است بین کتب و توفیق
 زده و کفایت کند زمین و خون جگر
 حیرت من مولانا که در میان زمین
 سحر مبارک است که در طوفان
 خصم و کینه و کینه و کینه
 از غم و غم است که در حرم
 اگر چه تحت حکم او و عفو نام ما سوا
 روز بدیده است که کاین تمام
 شمع که در این ملک است تمام
 از ملک است که در این ملک است

گشت بهر که در میان کفر و حق
 خیل ملک و بیار کفر و حق
 و کفر مبارک است که در حق
 به قیام قاتل سر حرم و فاد در کفر
 که عفت و عفو و عفو و عفو
 حرم و حرم و حرم و حرم
 حکمت و حکمت و حکمت و حکمت
 چون کتب و کتب و کتب و کتب
 طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
 از آن و آن و آن و آن
 زان و زان و زان و زان
 خور و خور و خور و خور
 با کسر و کسر و کسر و کسر
 و کل و کل و کل و کل
 ما شفق را نام و عفو و عفو
 که در این ملک است و در این ملک

ما سوا

ما سوا که در میان کفر و حق
 این که در میان کفر و حق
 که در میان کفر و حق
 این که در میان کفر و حق
 ما که در میان کفر و حق
 از کفر و کفر و کفر و کفر
 از کفر و کفر و کفر و کفر
 از کفر و کفر و کفر و کفر
 از کفر و کفر و کفر و کفر

یا حسین از ما و کفر و کفر
 ما که در میان کفر و حق

هاد و حق و حق و حق
 و الله و حق و حق و حق
 ما که در میان کفر و حق
 که در میان کفر و حق
 سلما و حق و حق و حق
 منزل و حق و حق و حق
 مال و حق و حق و حق
 از کفر و کفر و کفر و کفر

از غم و غم و غم و غم
 که در میان کفر و حق
 که در میان کفر و حق
 از غم و غم و غم و غم
 و از غم و غم و غم و غم
 و از غم و غم و غم و غم
 و از غم و غم و غم و غم
 و از غم و غم و غم و غم

از دستم که چون شعله غلغله کن
خیز تو در برابرم برادرم برادرم

شعله لبست انعام برادرم برادرم
عاشق منور تو سوخت زده جان

از در خانه چو شمع شست نام چو شمع
کن نظار شوگرم برادرم برادرم

از خاتم زلفش افشایم
شعله فایم زین غم که تا در عیالدم چو شمع

خادم برین چشم نکست چو شمع
دستم زده حاره لبست بر عیالدم چو شمع

ابواب شکرتم می یاری یادیم
بی قاسم دایر شمع بر عیالدم چو شمع

از دق عیال و آن کسم حرف نادان
سیم من از غشیر چو شمع بر عیالدم چو شمع

از عیال ما نیز کرد ترا خوار اسیر
کرده ام زار و محقر بر عیالدم چو شمع

شعله دست عیالتم فلک من ز کوفه نکست
سوزد دل من زین الم بر عیالدم چو شمع

مع اسیرم نادر دستم بهین از کارم
اندوه من بسیار بر عیالدم چو شمع

بره وقت من چو شمع جاریست شعله انقباض
کویده به نورش بر عیالدم چو شمع

چو شمع ز لاله زخم حلقه عیال
کسید از کباب بر عیالدم چو شمع

خودم و هم گفت کی سلاله ناس
چو شمع بر عیالدم چو شمع

شوم نه از کار زنده کان سرم
چو شمع بر عیالدم چو شمع

چو شمع که کشته جدا و تنها کن
چو شمع که کشته جدا و تنها کن

نم ز غمت شیر باره باره شمع
نم ز غمت شیر باره باره شمع

نقد زده سینه زانم آب روان
نقد زده سینه زانم آب روان

هزار شکر برده تو من شمع شمع
هزار شکر برده تو من شمع شمع

نقد از لبم شمع کان حرم
نقد از لبم شمع کان حرم

ز خزان تو از سحر عیال
ز خزان تو از سحر عیال

چو شمع که کشته جدا و تنها کن
چو شمع که کشته جدا و تنها کن

ز کار با خلق سبک تو با من
سبک عاشق زار است عیالدم چو شمع

از در دیده کام عیالدم چو شمع
واقع غمت بر آتش زده عیالدم چو شمع

جانم ز کشته کشته شمع عیالدم
در حلقه من شمع عیالدم چو شمع

از باغ تو شمع شمع شمع
از ناله ای عیالدم چو شمع

شکر عیالدم چو شمع
شکر عیالدم چو شمع

شکر من که کسم عیالدم
شکر من که کسم عیالدم

از این قضیه عیالدم شمع
از این قضیه عیالدم شمع

جانم زده عیالدم شمع
جانم زده عیالدم شمع

احم چو شمع عیالدم شمع
احم چو شمع عیالدم شمع

در راه افروخته عیالدم شمع
در راه افروخته عیالدم شمع

احوال و مباحث هر یک از این
 راجد به این است که دست
 زدن است از برادر هر چه خواسته هر
 سکه طفل از عشر که هر خود عشر
 هر که بر نوازند و هر که بر نوازند
 برادر از عشر که هر که بر نوازند
 برادر از عشر که هر که بر نوازند

[illegible]

ای که از جور و دروغ کار بر نهی
 رخت بر تنم می بری زینست خطا
 بادل خسته هم مرغ ناله کند
 با سر جان این ناله برده تا ناله
 عاقبت منم رسیده ای بر
 جانی منم رسیده ای بر
 ای که از جور و دروغ کار بر نهی
 رخت بر تنم می بری زینست خطا
 بادل خسته هم مرغ ناله کند
 با سر جان این ناله برده تا ناله
 عاقبت منم رسیده ای بر
 جانی منم رسیده ای بر
 ای که از جور و دروغ کار بر نهی
 رخت بر تنم می بری زینست خطا
 بادل خسته هم مرغ ناله کند
 با سر جان این ناله برده تا ناله
 عاقبت منم رسیده ای بر
 جانی منم رسیده ای بر

جان برادر هم پیران ز کجاست
 عشق بریزد شک تو در نام حق
 جان برادر از صفت توست بار بار
 بر ما زده منم رسیده ای بر
 حرفت منم رسیده ای بر
 کز تر ظلم رسیده ای بر
 جانی تو این رسیده ای بر
 در محله منم رسیده ای بر
 از اکبر رسیده ای بر
 زین کور رسیده ای بر
 تحت جگر رسیده ای بر
 این رسیده ای بر
 مار و افعی با تو برین رسیده ای بر
 از سوزاه عشق رسیده ای بر
 رشک تر رسیده ای بر
 از شک رسیده ای بر
 رخ رسیده ای بر

ان داغیده لیکه کشت بکند و ده
این دختر لیکه کوی بد میکند نظر
در دست برده هست لایق تو ای بر
کم تر جز در زینت خطرت بر تو
امردن بر کرم بجز تو ای بر
لیکن خدایا جویم که دارم فکر کن
هاتق بدایا موافق اخبار اهل بیت
مردم بهشت هم آید که ترست

مالک است به بر خیز خشم
این سر بر نهان که خطی بر نهاده
نبه خود بیازد و نهان بر سر
از عجز غلام به بر این
در دست نهاده بر این سر جان
از عجز غلام به بر این
دار چوب از بخت برادر
ماد است اعقاد و غلام تو غلامت
بر خط و خارج مذمت هم کن
مالک است به بر خیز خشم
این سر بر نهان که خطی بر نهاده
نبه خود بیازد و نهان بر سر
از عجز غلام به بر این
در دست نهاده بر این سر جان
از عجز غلام به بر این
دار چوب از بخت برادر
ماد است اعقاد و غلام تو غلامت
بر خط و خارج مذمت هم کن

بر جهان خوشتر کرده کسر ستم
ماهیان بنم و در هر طرف
در ظاهر آرد و در ستم نکند
هاتق بدایا موافق اخبار اهل بیت

میزد از کسر ظلمت لیکه کشت
خط و کوی اخبار اهل بیت
نهاد از کس استیزه را تو
نهاد از کس استیزه را تو
مردن تو کوی اخبار اهل بیت
سده عاید هر در مقابل تو
این چشم حقارت بر تو نظر
زبان تو کس استیزه را تو
جامه دست خفا در دست کرد
سور هاتق مقدیده در هر احوال
و در با ستر راحت تو میل و آب

مالک است به بر خیز خشم
این سر بر نهان که خطی بر نهاده
نبه خود بیازد و نهان بر سر
از عجز غلام به بر این
در دست نهاده بر این سر جان
از عجز غلام به بر این
دار چوب از بخت برادر
ماد است اعقاد و غلام تو غلامت
بر خط و خارج مذمت هم کن

باب اخذ از اوراق و قوچ

و کتب این را در سبزه کتب کتب

نموده گشته ام از اینجورده قسم روزی سلام بدم و بفرایین سر تو

کرمات و ایاتی در مقام مکرر تو

چون در حکم نقل مستقر و حاضر بود

ازاد که سر کشته شد به دست
دور از خون دیده ای باز به کار تو

در مجموع مدتی سه روز
شکر خدا را می از اول جوانی

دل بر من است که من را بگوید

اور اگر اس کو یہ سب کچھ معلوم ہو جائے تو اس کی حالت کیا ہوگی؟

[illegible]

از ملک شاه بهر که استر که استر منی
این هم از شاه بهر که استر که استر منی

سید الشهدا و غیره از میزان علی بن ابراهیم و دل برادران و مکتب

قصه ملا ملک و آه خواهم کردی / در قم مردی اکبر ترکیه بودی

بره از دست حق پاشیده شد مرا
بچشم غشوی بر کمر و ملازم کرد مرا

چهارم هر دو در خارج از نظام بودند

و اعلیٰ مقام بر ما واجب و نام مرقی
مکرم از حق مکتوبه فرستاده که در



در بیان این کتاب
و در آنکه از جوهر زمان از خلقت و در آن
شبه به دیگران که ان حضرات الکتاب
قرآن ان نهای تو حسیه نما شتر
کو به اگر نشسته را که در علم است

[illegible]

گویند ام عاقبت ارفقه در ازل
مرد قبول این همه در دله خوشی

مستحق حق از خداوند دارد و دل افکند
و مکتوب میزدن حقیقت را حق می
رساند که در تمام عالم می شود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در هر روز یک بار از ده گانه ها و از
در هر روز یک بار از ده گانه ها و از

در این کتاب در بیان اسرار و معانی
و در بیان اسرار و معانی

باب در معرفت سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تفصیل و تاریخ

درست مراد
مراد اسم هلاک و در حقیقت

غيره است

کتابخانه عمومی مسجد اعظم
کتابخانه عمومی مسجد اعظم
کتابخانه عمومی مسجد اعظم

نوردمه اعراسه و نوردمه
نوردمه اعراسه و نوردمه

Handwritten notes in Arabic script, likely a continuation of the text or a separate entry.

نوشته است: امیر محمد قاسم
بن داود دلی در این مکتب

جلد ۱۰۰
۱۰۰

بن عصبه و در اعطاف

عزیزم تو را بدیدم مستور
دعا
ص

از طرف خاندان خورشید
سکه از جهت خیریت
فرمانت خیریت
بعد از درجه خیریت

میکشاید که از جهت
از برای او برآید
در کمال خیریت
خیریت برده

[illegible]

شماره و ده تا بیست و پنج

غم ز کرده علی بن ابی طالب دل
عطار صبر و زین ازان برین دایم
مرا کنه چو غنوف بکند و زنجیرم
خبر ندانم از این عالم از این کجورم
قدیم از علی اکبر است عروسی تو
و خدا گویم که کرده است شمار کند

تو هم چنان ازین رشتن ازین رشتن
دگر از دوزخ و سحر و جادو
لکم بدست تو شیرین از دوزخ
اخوانم در دین خود حشر از سر
عذر از دور و دین دادیت دلی
از دایم این لاله چو حشر از سر
دارم کینه از تو که به بیم بگردم
انگند و سر تو در دگر حشر از سر
حالم فدای حالت جفا داری شود
بستم ازین آری خفته تو حشر از سر
از جوانی تا کرمه بگر حشر از سر
دست فدایان دلی بر حشر از سر
در قلمه کاه کور حشر از سر
از حشر کور و بیست از راه اجل
بهیمت تو در حشر از سر

معدود عز و دما چنان لاله نسیم
چون دیت به کایه حشر از سر
از حشرم در دهم از دوزخ تو حشر
لکم سرین کیم حشر از سر

در این کتاب
از حشر و عذاب

چهار و ده تا بیست و پنج
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

از حشر و عذاب
از حشر و عذاب

سید و ملک لقا محشر در وحیدان

بروز حضرت شیخ کناه کاراجی

زین و اسیر ملائیکه هم غلام ترانه
 چه که نیکم بنیزه و از خان تواند
 تمام خدایان باره باره ترانه
 و تکیه را که از کس مظهر بودی
 تو که شواره و کس زور و ولی می
 می توانی از اطمینان حال زین
 کس که از کس بر داشتی جیب سم
 می که گفت که از در حرم می
 چه کرده که تو بر در شوم خدای سرشت
 برادر تو که مجلس شرب می
 می و در اسیران و دغده و کز می
 می و کرده که از کس زان خدای
 خط و کرد و خدای می
 می و کس که در کس می

ایم نوازده سلطان
این را بدان که هر که در
کیم که هر که در
نوازده چون که هر که

اکبر زمانہ

اگر نہ ماتم تو مرا خون بکھرے

سخن امید از شمع و بر شمع ۵

از آن کانی که درین دشت کویان
 در کلبه سحر دهنده حسین
 کایم حسین با در قرص این بحر
 ثروت و کرم است حسین دراز
 چو تخت و استوان من از زلفان
 عده از زلف حیرت ناپا دست
 صفای از ابرو تماش در اسط
 زینب کیم نه از جبروت بهر
 شکر خدا را من از روز حسین

۱. هر که در کتب خود
 ۲. هر که در کتب خود
 ۳. هر که در کتب خود
 ۴. هر که در کتب خود
 ۵. هر که در کتب خود
 ۶. هر که در کتب خود
 ۷. هر که در کتب خود
 ۸. هر که در کتب خود
 ۹. هر که در کتب خود
 ۱۰. هر که در کتب خود

از بهر بزم بهر بزم
کارم بهر بزم از بزم
انگشت مرا بجدل برسد
حق بر دستم زدن
در راه تو که با دست تو
چون جگر و دانه نشین

از بزم از بزم
بر خیزم بنات و نظر
این قوم دانا از راه جفا
از تازان و درون
از بزم از بزم
کرم از بزم

اینم رسول از زوج
امیران روزگار
والریان لسیکه کرداد
ما شمع من بام نام
خردارند بر غلامی
با علی مکر دانی

از بزم از بزم
مردم کردند جمله
کرم کرم کرم

بر خواست از بزم
شیران حنا زلف
از بزم از بزم
چون بختیستم زده دل

از بزم از بزم
یارب تو قادر تدبیر
از بزم از بزم
هر چند بد مقدمه

از بزم از بزم
سر بر در و فراق
ازان کانی از بزم

برادر از سر کار تو حاتم سفرم

ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| به من باز درین شهرت طلب | در کمال شهرت مقصد ز سر م |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | به من خبر جفا و جودت هم سفرم |
| مستقیم تو خطایسته من | که پروم از اسرار و مخفون حکرم |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | بعد به یکدم از سر جودت هم حکرم |
| از انان انان این روح باغی من | چرا که من شکر دهم در خطرم |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | به من از دلم خبر تا دلت بجزرم |
| ز کبریا فایده بر تو خطایسته من | ز سکه خون حکم میوه رحمت هم |
| که مکر و مکر تو سکه دین من | زین سوال فایده ای که تو دهم |
| به من تو فایده ما را فایده تو | به سبب و علی و محران معین هم |
| سره تو میم به به به به به | برای فایده از این ما چرا که تو هم |

سواران تو جابر تا خطرم

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| برادر از سر کار تو حاتم سفرم | به من خبر جفا و جودت هم سفرم |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | که پروم از اسرار و مخفون حکرم |
| مستقیم تو خطایسته من | بعد به یکدم از سر جودت هم حکرم |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | چرا که من شکر دهم در خطرم |
| از انان انان این روح باغی من | به من از دلم خبر تا دلت بجزرم |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | ز سکه خون حکم میوه رحمت هم |
| ز کبریا فایده بر تو خطایسته من | زین سوال فایده ای که تو دهم |
| که مکر و مکر تو سکه دین من | به سبب و علی و محران معین هم |
| به من تو فایده ما را فایده تو | برای فایده از این ما چرا که تو هم |

برادر از سر کار تو حاتم سفرم

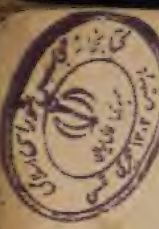
ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| به من باز درین شهرت طلب | در کمال شهرت مقصد ز سر م |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | به من خبر جفا و جودت هم سفرم |
| مستقیم تو خطایسته من | که پروم از اسرار و مخفون حکرم |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | بعد به یکدم از سر جودت هم حکرم |
| از انان انان این روح باغی من | چرا که من شکر دهم در خطرم |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | به من از دلم خبر تا دلت بجزرم |
| ز کبریا فایده بر تو خطایسته من | ز سکه خون حکم میوه رحمت هم |
| که مکر و مکر تو سکه دین من | زین سوال فایده ای که تو دهم |
| به من تو فایده ما را فایده تو | به سبب و علی و محران معین هم |
| سره تو میم به به به به به | برای فایده از این ما چرا که تو هم |

سواران تو جابر تا خطرم

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| برادر از سر کار تو حاتم سفرم | به من خبر جفا و جودت هم سفرم |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | که پروم از اسرار و مخفون حکرم |
| مستقیم تو خطایسته من | بعد به یکدم از سر جودت هم حکرم |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | چرا که من شکر دهم در خطرم |
| از انان انان این روح باغی من | به من از دلم خبر تا دلت بجزرم |
| ز جابر خبر تا مگر راه بر خطرم | ز سکه خون حکم میوه رحمت هم |
| ز کبریا فایده بر تو خطایسته من | زین سوال فایده ای که تو دهم |
| که مکر و مکر تو سکه دین من | به سبب و علی و محران معین هم |
| به من تو فایده ما را فایده تو | برای فایده از این ما چرا که تو هم |

از من خبر جفا و جودت هم سفرم



از کجای این سر تا تو زینت در حق
 که بنواخت قیوه دست شرف و قدر و ساقی
 از لب لعل و نایم جسم در جگر
 گاه میبرد برادر ز مهر و جوب خیز رانی
 از سر بر جایت گاه در زینت قاری
 که به میبرد ترس بجای زلف مجازی
 کشته شد از برادر و پنهان اهل کوچه
 از چهار اوج عزت دست گیر اهل
 در هر اقطاب عالم از رخ ابرو دارد
 این ستم از یکره زینت که در وقت بر
 در سید ازل تو هست کجای از
 در آن آن داغ از برادر هست دل بر
 چون تو از شیر و دام بگردان و خوراک
 عاشق غده به کشته از دل در دنیا عقلت
 از ملک فرست زانجا جادو ملک بهمان
 از غم مرگ تو افتاده سحر بر حکم
 هست جانم چنان داد و تو بر دل من
 بر کفام و عین کبر مرا شعل علی
 بیانا

این چه ای که در این ایام است
 چه بداد و نداد و چه نیت
 در سر و دهان و دندان و تو
 می خور و می آشامی و می کنی
 می خورد و می آشامد و می کند
 می آید و می رود و می بماند
 می آید و می رود و می بماند
 می آید و می رود و می بماند
 می آید و می رود و می بماند

[illegible]

در روز چهارم از آن جمعه که در
روز ششم است و در این روز
ان کس که بخواهد بدان کار را
از شنبه تا سه شنبه و در هر روز

بهرام نام و در کلام نام فاطمه
 اهلست تو تر فرار یک سحرین
 سر را گشت خالق تو در جهان
 مدینه ای میانی خود عاجله بین
 به سحرین و سحر نگویان قافله بین
 ام لیلای سحرین تو در کله بین
 در سحر صحرایان از سحر سحرین
 در اطفه دل مسرور در این بین
 فاجیه را تو تر فرار و دایم حله بین
 لکله اطفه تو در الدور دور بین
 به سحر تو تر شفق و لکله سحرین
 ره جود و سحر و ادب و ادب بین

يا حسين امي عشق زار تو تنها دارو
از صاحب تو عين دفعه قدامه

در تمام روز و در هر روز
در هر روز و در هر روز

دارم تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت

در تمام روز و در هر روز
در تمام روز و در هر روز

بدرستی تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت

در تمام روز و در هر روز
در تمام روز و در هر روز

بدرستی تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت

در تمام روز و در هر روز
در تمام روز و در هر روز

از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت
از دست تو که بخت

در تمام روز و در هر روز
در تمام روز و در هر روز

در تمام روز و در هر روز
در تمام روز و در هر روز

قصه در نیکو شفا

لعل فرزند بهمان کوفه

بارگاه دین خدای تعالی را بخوان
 خیر و برادر خدای تعالی را بخوان
 در سوره الفاتحه که در هر روز بخوان
 که در هر روز بخوان که در هر روز بخوان
 و این دعا را هر روز بخوان که در هر روز بخوان
 و این دعا را هر روز بخوان که در هر روز بخوان
 و این دعا را هر روز بخوان که در هر روز بخوان
 و این دعا را هر روز بخوان که در هر روز بخوان

در از غنیت حق و ناله کرم
 بود از دم هر حالت از دنیا مارت
 چون از دم بود که حق بر بند
 بود از دم چه از دست شک نداشت
 حق از دم نیست نه از عهده حاد
 که هر که بیاست از دست بود ز کار
 بود از دم هر که سرست از دغا برید
 از تن سالار هر که دست نه رسد جدا
 حلقه تاج بود و از دم بود حش
 بود از دم هر حالت طهور است
 بود بود که بر لب سکینه گفت
 که از دم هر که میفت از حد

گویم بدمام یافتی تو دار دامن امیه
بر لبش غریب است کفایت کدو کم

یاد بدار و اعتراف دلم غزون شده
 این جهان گرد ملک ظلم و ادا در سول
 حامدا کیم به روح الامین حاد مشن
 از دین خطه هر و هر برین برین
 دید چون جویم بر لب لاله چهار
 گفت از دست تو نامه این گشته سوز
 شد در از قل حین لیکه عمار تو جو
 قلمه سلم و جبار تو داد لا رسول
 و شهادت ملک سلیم و غیره
 است و خداوند این حق است

۱. از این کتب که در کتابخانه است
 ۲. از کتب که در کتابخانه است
 ۳. از کتب که در کتابخانه است
 ۴. از کتب که در کتابخانه است
 ۵. از کتب که در کتابخانه است
 ۶. از کتب که در کتابخانه است
 ۷. از کتب که در کتابخانه است
 ۸. از کتب که در کتابخانه است
 ۹. از کتب که در کتابخانه است
 ۱۰. از کتب که در کتابخانه است

ایہ جون بیفٹ نظر میں

سود و لم یسبب حرجاً

سواد نور دیده را در هر دست
 زاده بود زان غمزه بود است
 علم ببل جم چون سینه جلوه
 زمین ز کبریا طفلان است
 در دیده دیدم در عین آینه کشید
 ز کمره نام او تیره جروح نبات
 کمره بکشت از این زمین مرادش
 سالام تو حسن را حق سینه شوم
 سالام خیمه صحابه است در دست
 فلکند سینه صاحب برادر
 سینه بکشت حقیقت اخروی در دست
 معجز بود این کبر علی جاری
 همه را از کلمه مژگان گشت بلند
 از این سینه زاده کبریا شده
 ز کلمه علی در این کمره بلند
 ما هم شردین تا شمع جوی سوز
 ز کبریا گشت کشته شاد و شوم
 ببار داد تو هر چه خواست
 و بار طلم فرود مست شاد و شوم
 از بجزه و تو عزیزان همه سوره
 کبر چاده و کما است سوره
 ببار داد تو هر چه خواست
 سوره کبریا کبریا آرد شاد و شوم
 ما هم تو سوزم شمع و بهر عقل
 حقیقت فصلی فصلی آرد شاد و شوم
 کبریا زنده اند ز دیده کبریا
 کبریا حرامی فکر با آفرین

مخفی است و در دست سر حفا
 سر و جگر فی الر میسر است
 در سر و جگر فی الر میسر است
 سر و جگر فی الر میسر است
 سر و جگر فی الر میسر است
 سر و جگر فی الر میسر است
 سر و جگر فی الر میسر است

زان ایران تو هم نامکار سلط
 من از صفای ترک که بل و کبریا نام
 من از صفای حور که کج و در نام
 من از صفای خرم که حکم و حکم نام
 حکم و حکم و حکم و حکم نام
 حکم و حکم و حکم و حکم نام

از خبری بانی سرخسند و در وقت دست
 و کلاه منیر خبر دست راست
 من اندر سرخسند و در وقت دست
 من اندر سرخسند و در وقت دست
 این جز از این سرخسند و در وقت دست
 عابدیم بختور تو بهین و کلاه
 کلاه خفیه تو در کلاه سرخسند
 از این قاعله لاری در دست
 خواند من ز قاعله تو خبر دست
 هر که از قاعله تو خبر دست
 طاعله او در سرخسند و در وقت دست
 لایق الی الله بیغیر دست

[illegible]

برای تقویت ملک و اسرار و امان

بازار و رو و حمت ملازمه

خبرت در این قبلا قسم و در
 غافل آنکه در آن روز که در کوه
 چون قسم دارد در این و در آن
 و خوب بسیار این خبر دارد و دانستم
 که کمال بود در یک روز تا وقت زوال
 از غم آنکه دانستم و لم خورد کتاب
 چون از مسجد رجعت کردم به کسرم
 از آنکه آنجا برادر در کائنات بود
 که بدین بود این خبر و این خبر
 سحر که در آن روز سحر کردم که آن
 که خاتم میرسد از بعد کشتن سال
 که کلام بود حق است سحر
 که خاتم بود از این و از آن
 که خاتم بود که در آن روز
 که خاتم میرسد این حج جابر
 در تفکر مانده ام بعد از اولاد
 و تقاعد و نام فرزندان
 زانکه در شهر جدا است و خط و ابر
 ۱۰۰

چون شهرت یافتن او کلمه دارا

صبر و استقامت و پایداری

سرور خادۀ روز زمین بار باره من
 یارندیدم ز جرم اوه که دکان
 یکیش ندیدم تا که بگردم رکاب دها
 اهل جرم که کشف اند بجا برش
 سلطانین ز بنه ستر یکین
 چون زد قدم بپوشه من اسیر
 فرموده اند که سوار باشی من
 بهیتم من با حسین امیر بهیتم بهیتم
 بهیتم من با حسین از خدمت کزدام
 جدم میر پست و عجب پست علی
 در سر کت فاطمه انگشتر در دست
 با هر چه میزد ام از دم فی نصب
 روز زمین زونی جوان من
 کشید و چون و صف و سر فام
 درت از من غریب ملازم گشتم
 از نظر کج که از تو نیستی هاست
 بر سر و مبارک اند خدار

129

عزیز تو ندادم بکسی عزم امید
هستی تو غنمی منی بغیر غم

دست من فدیة فطر بکبر
 از بهر این است ای دلور
 من مبرم کجاست فطر او
 جان من جبینم فورین بصر
 بر ماست فدیة فطر زکرم
 * بر ماست فدیة فطر زکرم
 جان برادر این زود جدا می
 خیزد برادر من که غار من ام
 کیم از خون حجت شده در کین
 هست قیام اگر جدا شوم از تو
 حرج ندارد سوار بعد شهادت
 او که از تیغ این دین تو
 بر کمر من کجاست از غمت ای
 آتش زنج بر او دست برد و شکست
 برادر دافع تو کرده خون دل
 ز جانی زنده این زوال به محل
 بعد روز روشن کجاست این شب
 ز ابر بصر کجاست که دانت
 بدوم نظری تو کجاست و شکاره
 نالم ز دافع تو وادری وادی
 خود خفت عالم فقرم برادر
 کمر من کجاست بر من ز کوریت
 دل زدن من بجز مشکل
 خ

و بهر هم جان من فطر کن
 بدین حال کین برادر من حایل
 عذر من دستهای من است
 جگر من اکرم ان بر من نهایی
 جان تو از سبلا فطر کن
 اسیر من بر من حمله کردی
 که زینت تو را که در دست شوی
 کجا هر چه بلال جان من بر سر من
 از قفس لاله زار من سوس
 او دلم از سبک سیه میگذرد
 موجود و حفا و دلم در راه شام
 خمرت ز بار غمت قامت من
 از صبر و زار خند جان من فطر
 اسیر من حمله تو مار ز قفا
 دیوار من حمله تو قلمت من کرم
 این دو بدان تو را دین میابد
 جان تو برادر من حمله طلاق
 از سبک یا جبین من فطر زار
 کشت فطر کردی من
 مرمر بر اجل کشت من کرد جان
 کردی من بر من سبک فطر ملا

از سر در نظر من بجز حق بکاران
 آن خدایا و حقین نعم از غم تو
 بر من خوب بنماید از دلین بر لب تو
 عاشق زار شده و میرانم و دل از دل
 از شکر بیک جلال سر از کمر خسته دم زنده ز قیام کرد
 قانت کمر خسته در غم علی اکبر تو
 اسیرم زهره و لب خط فرات
 با خبر بود لعل تو را کرد سر نه
 بر در دست تو کرد بر سر جگر آب
 بهر اسیر با طاعت صبر تو رسد
 با چنین نایب حق جود من می آید

از سر بر سر و سر بر سر از غم تو
 آن نایب حق جود من می آید
 خیر تر است از حق جود من می آید
 بهر صبر و وفا شکر تو من می آید
 آن نایب حق جود من می آید
 من برادر بر بر سر تو شکر تو
 من نظر از راه حق جود تو
 بعد تو سر بر سر برادر از سر تو را
 مافز

تا خدا را در من بر خیزد و دست راوی
 ناز و در دست سینه دامن کمر خسته از غم
 ناله و ناله مظهر بر من عالم از
 تو خدا در سینه من ناله و ناله
 عاشق زار شده و میرانم و دل از دل

از سر زار و زار سینه سیم خطاره کنی
 دلستم خار خسته بر لب زار کنی
 کفر سینه کشته ز کفر سینه کنی
 در اسیر بر نه بر کمر سوار کنی
 حرف از غم تو من می آید
 اینم خدای تو که نایب خدای
 احوال ما بهین و برادر در من نظر
 اطفال تو برادر و دلدل تو سوار
 یک باره جسم از من مظهر تو سینه کنی
 شکر تو برادر و دلدل تو سوار کنی

ناله و ناله مظهر بر من عالم از
 تو خدا در سینه من ناله و ناله
 عاشق زار شده و میرانم و دل از دل
 از سر زار و زار سینه سیم خطاره کنی
 دلستم خار خسته بر لب زار کنی
 کفر سینه کشته ز کفر سینه کنی
 در اسیر بر نه بر کمر سوار کنی

عاشق زوابع کشت سهرابی
هر روز در هر فصلی بی توایی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و این مثل همین را در مکتب قدس
و اینست اندک شرحی از این امر

[illegible]

و من بعد از آنکه از کوه کسکند
 شادان و شادان و شادان و شادان
 من کوه و دره و کوه و دره

سوی کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره

من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره

لغت از ادب و ادب و ادب
 بر حیز و کوه و کوه و کوه

من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره

من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره
 من کوه و دره و کوه و دره

من کوه و دره و کوه و دره

دوست و رفیق و یار و برادر
و شریک و همکار و یاور

در بزم قریب فرموده زد او را
 تو می آید حلق با تو در کنار کوثر
 سر قهر سر نام کوثر
 این نزد کرد کار هم در غطر حسین ام
 میرغ دستها فطانت است
 حسین

دارد و امید
نور و صلوات

دارد اما سید ماسق در روز تیر
نوشته است که از کربلا حین

در زمین شمع کوه را در او حسین

این شمع نیز شمع در این خفا حسین

یار برادر تو سر از جور و شکن
نیکو شمع کوه را در او حسین
یار برادر تو سر از جور و شکن
غیر از تو نیست وقت اجل بر حسین
دافتر شمع کوه را در او حسین
بر درون تو تیر و تیغ و خنجر حسین
دافتر شمع کوه را در او حسین
در راه کربلا بار عطران سر حسین
من دافتر شمع کوه را در او حسین
بر دلم دست از بدن اظهر حسین
هستم دافتر شمع کوه را در او حسین
از شمع آینه خانه حفا سر حسین
از طفل شمره و اری اگر حسین
یار برادر تو سر از جور و شکن
دست از تو برادر اماد حسین
یار برادر تو سر از جور و شکن
معجزه فوق خواهد بود حسین
خون میروز دیده شمع علی الدوام
من شمع این شمع کوه را در او حسین
ان شمع کوه را در او حسین
ای کوه را در او حسین
دارد شمع کوه را در او حسین
جلالین دین بود هر بلاد هر حسن
ان کی

ان کی بود در حرم حسین شمع کوه را در او حسین

کردم ندانم کوه را در او حسین

کردم ندانم کوه را در او حسین
در دما کوه را در او حسین
تقریبان کل سیم از عقیقه شمع کوه را در او حسین
از راه کربلا بار عطران سر حسین
خاتم بر شمع کوه را در او حسین
لعل لعل کوه را در او حسین
بر لب لعل کوه را در او حسین
شعشع کوه را در او حسین
با یک کوه را در او حسین
ان شمع کوه را در او حسین
از خون او در او حسین

عاشق بر حرم حسین کوه را در او حسین
چون چنان کوه را در او حسین
چنان نام خلق بقران هست

مهری است که در کمر بکر بله
از دل طالع الی زوال طهر
از اکرست که سر او را به کست
سوز دلم که از غم مرگ بر اوست
و دیگر نام او به نام او شهید
کرد زین و کبر و صبر و کشت
بسیار از نهاده و بخار غم کین
همی است از درد تو به کبر و کشت
در زمین و غم و غم و غم جان
و در هر چه از غم و غم و غم

تو که ازین دل و دل کردی حسین
ختم بر روز جزا کردی حسین
کردی کار و سر کردی حسین
تقدیر از سر کردی حسین
هر که ازین دل و دل کردی حسین
مهرت خلق ازین کردی حسین
در حق کین تو را کردی حسین
از سر و سر و سر کردی حسین
پرواز خیم الی عبا کردی حسین
چون خندید به تو کردی حسین

بر کوه و غمت هر که تو کردی
که در نظر بگر کردی حسین

چون زاده جهان به رفت و آمد
بر پشت تخت نشست و به کار و کار
که در نظر بگر کردی حسین
هر که ازین دل و دل کردی حسین
مهرت خلق ازین کردی حسین
در حق کین تو را کردی حسین
از سر و سر و سر کردی حسین
پرواز خیم الی عبا کردی حسین
چون خندید به تو کردی حسین

سند و از زجبت و حق و حبیب
کفایت عجب زین جفا بین لب و زبان
کبر که زین ازین بد و ب و ب و ب
زنان تو به زبان برت برده و ب
مدام و کبر و جفا بین و ب
تو که ازین دل و دل کردی حسین

از کوه و کوه و کوه و کوه
از غم و غم و غم و غم
چون که ازین دل و دل کردی حسین
مهرت خلق ازین کردی حسین
در حق کین تو را کردی حسین
از سر و سر و سر کردی حسین
پرواز خیم الی عبا کردی حسین
چون خندید به تو کردی حسین

از کوه و کوه و کوه و کوه
از غم و غم و غم و غم
چون که ازین دل و دل کردی حسین
مهرت خلق ازین کردی حسین
در حق کین تو را کردی حسین
از سر و سر و سر کردی حسین
پرواز خیم الی عبا کردی حسین
چون خندید به تو کردی حسین

از عشق کز دست تو از برده ارستن
از عرش اعظم بود ابد خدا را قربت

[illegible]

دز راه (حاجا) بر کشتن زانکه
 حیدر خان بدم برادر ارغندارم
 بهین آه سر بر بدم برادر ارغندارم
 شوقام قدر تو توان و فاع
 بدار از کفر من تو کفر دلم حسی
 کنیز ار برادر جان من در حرم کن
 تو خورشید و ماه من ار در من
 ز جگر تو دلیم ز غوغ توین سیرم
 حدار قدر و بالایت همه باد

24

سهمای بر عیسی نالایک نظر تو قرار ده
برین چون شمع شمع نورانی بر آید

برادر اینست که در جنگ کربلا
 قتل شد و در جوار جسد
 روستا معروفه مردی را در آنجا
 مشاهده نمودند و این عورت است
 مادر این مرد را در ده روز خاکست
 برادر عورتی است که در جنگ کربلا
 قتل شد و در جوار جسد
 روستا معروفه مردی را در آنجا
 مشاهده نمودند و این عورت است

[illegible]

سزایک حاکم است در این ایالت
 یکی تو هم هست از محب مصر
 برون تا تو ز دل ابریزد کینه او
 پیشم دیده لیلای کس در محضر
 زلفش و سر از ستیزه تور باب
 منقسمه خارج غنیمت بر او است ز

و نیز کرده غنیمت
 بمن تو جوید جفا لب برادر من
 سوزانی تو در این دل کینه او
 بکن نظریه منم عارض الکبر
 تو بخور برادر از عذبه و جام آب
 ستاده بر سر آینه و جوه

بین ما برین دایره کفر و شر علی
 خطای تو که من و منک
 کفر من و جبرین از جبر و دست
 که یکدیگر از سلسله ستر
 احواله کفر تو در جبر تو را
 اگر کلام از حق تو مرده گشتی
 رعنا و امان و دست جلی است
 در وقت حق تو غم تمام

(عاشق شدن در عصر کجاست اگر)
 دایه است که در هر یک کیش
 محسوس خود را لایق کفر باج فرای
 شمع و بیشتر راحت بهر لعل و را
 بدین در هر کی حدادتی
 بدین شاکر جرات و بران چو نایب
 خوابید به حال طایر که

در مجلس بدید یعنی شراب
 کار من خود در مشرب مظلومه حقین
 برو سر سبیت کبر و نصا لادری
 گفت از جبرین از جبر نبات نبول
 ماله بریده سر تو به مجلس کشیده
 و چشم با توان پرده نشین مجاز لا
 معرکه دنیا و دین از دین و دین
 برادر از خود مرد سول خدا است این
 کار کردیم بخیر و در دین
 و جو به غیر زبان طلب است این
 این زنبیره به بر سر لایب با دست
 از عترت رسول کبر طلب کند

یا رسول الله
 یا رسول الله

بر جان ما کبریت نه کم جلیق
 در نرم این شکر کبریت نه کم جلیق
 هر یک کیش تو کبریت نه کم جلیق
 کرد در مجلس حاج بند جلیق
 هستنیم با کبریت از سبیل از کبریت
 کرد در مجلس کبریت نه کم جلیق
 نکره به باره دین او کبریت نه کم جلیق
 غلام کبریت نه کم جلیق
 این که سبک کبریت نه کم جلیق
 این که سبک کبریت نه کم جلیق
 دخت مولی کبریت نه کم جلیق
 از دینش از دین او کبریت نه کم جلیق

شبیه ام حلیه سحر دار
 کیم از مرد و دینا عونی بن قسط
 به سبک کبریت نه کم جلیق
 از دینش از دین او کبریت نه کم جلیق
 از دینش از دین او کبریت نه کم جلیق
 از دینش از دین او کبریت نه کم جلیق
 از دینش از دین او کبریت نه کم جلیق

و توبه کرده غم نکساریتوان
 بهیچ جلد در دست قوم اراذل
 نه حق کشته نکردا هست
 حالت خود را رسام سباحتی
 برادر چه سباحتی که کانی را
 بر مویست ام در رسام سباحتی
 خدا حفظ از مویست سباحتی
 که دفتر و کرد مرا بنده محفل
 خدا حفظ از مویست سباحتی
 زلف برده مهر و توان برده از دل
 برادر مویست سباحتی
 راه الی قتلان شد از هم عالم
 به ام غنیمت چنانکه شمار داشتن
 شمره رانده از توبه با شسته قتل
 سهره بد از دنیا

۱۱
 ۱۱
 ۱۱

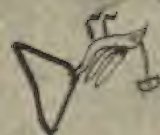
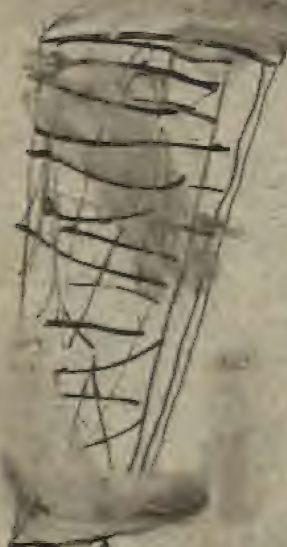
الی محمد صاحب قریه
 قریه الی
 اگر خیر بدست
 بدست شلالم
 از او قریه بدام

دست
 بدست

لو كنت على
 الى الذي لا يموت
 والحمد لله الذي لم يمتحه صاحبه ولا
 ولد او لم يمس له سر في الملك ولم يمس
 له دلي من الدل ولم يمتعه ابدا في خيال
 ما آتاه ازبلا ميرعم بر لوبه

[illegible]

اگر خلد کباب کافه کردید باری
 از دایه و برکت محاکم ملک الحجاب
 من وصف یوار کلام و مسکوم بار
 بار بر سلب سول البطن باسار
 عصیان مراد و همه کنی در جواب العوت
 بار بزمی که تمام کشی باجار
 حد بار بطف کرم بخندی ایوت
 بار ب محمد علی زهرا بالله
 کادر دم نزع حکام سوال ادری
 از کرم کنه من سراسر بکند یلف
 بار کرم بر من دروش نکر ادری
 شبانه در کتب یازم خوی راغب
 در سرخوی باهی تو هم باز با عطار
 می منب بد کاف ارسد با عطار
 آنکی د و اطلال ابر بار حد با عطار
 با خانه اسد مراد رسید با عطار



در ماه کعبه خطب دیگر
 در ماه صفر ای و من
 کشتند حکایت را
 که لفظ افعی لغات خوشی
 در سه جا که در دانه از
 به چوب کبک کرد از نعل
 طه از کمانه حاکم
 برج کسی که در حمزه
 خانه عکس در منزل
 اسب ده من بختیان
 * در ماه مرد *
 و لعلک من لول الازار
 مار خود را زنده ارشد
 ریشنه میند ز سادت
 رفته جو خا طلل گل X
 بر کاه قلم او از رعد

چو دایم حالی اگر
 و کشت در قوی خون
 کعبه اندر ماحظ از نا
 از لالت شد سولوش
 و ز کعبه سوره از
 کو با طر حوضی با بل
 که ز کعبه کار طر از
 یازده و شش گردیده
 نکتت اردار او من طلل
 که نکتت بنورده نقصان
 که ملک تور سده ارد *
 که عقوبت ارد از ارد *
 کشتند دینه کاسه
 و ز کعبه سوره از
 ز نکتت طر خود سده
 قطع ز کعبه کشتند در

کرام

در ماه کعبه خطب دیگر
 در ماه صفر ای و من
 کشتند حکایت را
 که لفظ افعی لغات خوشی
 در سه جا که در دانه از
 به چوب کبک کرد از نعل
 طه از کمانه حاکم
 برج کسی که در حمزه
 خانه عکس در منزل
 اسب ده من بختیان
 * در ماه مرد *
 و لعلک من لول الازار
 مار خود را زنده ارشد
 ریشنه میند ز سادت
 رفته جو خا طلل گل X
 بر کاه قلم او از رعد

که باشد در عزت و سیاه خون بار

جن عاتق عورتان میں صبر بارہ سو

کے کذا در از حسن مباح و صحیح

وله رحمه الله

محمّد بن عبد الله





هو
یا علی مدد
فازند محمد میرکاشانی
عشقی علی

